

نبد چیان غنه جیه

الا اعوذ برب الستهیا

ومن قتل عقرب غنة وحیا

انهم یکیدون کیدا واکید کیدا

فمهل الکافرین امهلهم

اگر کنار بدرد ندید آگوید

دفع سگ وا الله غنی حلیم

٧٩٥

(١٠٤)

چون ببد باری ای جبانک فغفور بار شنید

کاکه های زمین کشته اسم باد شنید

١١٨٨

کافران سجده کر از بهر دو عالم کافر نیز

کافر بی سجده از عالم بیش بود اندر بهشت

سجده ٨١٣٢٠

١١٤٥٤٣٤٤٣٤٢٤٣٤

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد مر پروردگاری را که حقیقت
انسان را آیینهٔ مظهر ذات و صفات جلال و جمال
خود ساخت که الانسان سری و صفتی مشعر بدوست
و درود نامحدود مر حضرت محبوبی را که مقصود
از ظهور خدای ذات وی است علی آله و صحبه
اجمعین اما بعد میگوید که بندهٔ بی مقدار شمس امیدوار
بدرگاه حضرت غفار فقیر ولی ملوک شاه صدیقی
القادری که یکی از بندگان درگاه و کمینهٔ خاک روبان
بارگاه

بارگاه هست در حضرت غوث ربانی و قطب صمدانی
و محبوب رحمانی و موصوف بصفات سبحانی و مظهر ذات
سلطانی قطب الاقطاب غوث الاعظم حضرت شاه
محی الملة والدین شیخ عبد القادر جیلانی الحسنی الحسینی
قدس الله سره و نور مرقده آن مشرف بتشریف
قدمی علی رقاب کل الاولیاء ولا فخر لی چنانچه
بزرگی داده شد سلطان الانبیا فرمودند که
آدم و من دونه تحت لوای یوم القیمة ولا
فخر لی ای عزیز بسعادت آن هست که قدم مبارک
لیکن آن بزرگی آن حضرت بود سعادت و شرف انبیا و اولیا
زیر سایهٔ لوای حضرت محمد بود ای عزیز الولد
سر لابیه و هذا الولد شرف لابیه همه بغیر از
مرتبهٔ محبتی بود و حضرت سلطان الانبیا را

مرتبهٔ محبوبی بود و اکثر اولیا را مرتبهٔ غوثی
بود و قطبی بوده و حضرت شاه محیی الدین را
مرتبهٔ محبوبی بود درین رساله که فرمان حضرت
سبحانی کن به باین مرتبهٔ محبوبیست در شرح
بوصف در خواهد پیوست از زبان قاصر ما چه
برآید که از عهدهٔ وصفش بدر آید بیت چه حد
من بود تا مدح گویم ○ که عاجز گشت مردان
ثنایی ○ چه وصف تو کند دل عاجز ○ تو خود در وصف
هرگز در نیایی ○ چون دیدم که رسالهٔ حضرت
ایشان لفظ عربیست و مضمون کلام حدیثست
قدسی مشتمل بر ناز و نیاز و محب و محبوب در ترجمه
بپارسی ساختم تا عام و خاص از و بهره ور گردند
و چند نکتهٔ بدیع که بفیض سبحانی و بمدد غوث
ربانی

و قطب صمدانی بخاطر رسید درین رساله درج
کردیم و حسن عقیده که باین درگاه علیا بود اظهار
نمودیم و التجا نمودیم که در دنیا و آخرت در سلک عالی
سگان ایشان منسلک باشیم بیت شنیده ام که
سگان را قلاده می بندند ○ چرا بگردن حافظ نمی نهی رسنی
اگرچه معنی این رساله از افهام رکیک بالکل بعیده است
اما از جهة باعث بندگی و محبت که زبان ملوث را
بنام پاک ایشان پاک سازیم و دل تاریک را بصیقل
ذکر و فکر محبت ایشان صفا دهیم و بالله التوفیق
والعون توقع از مکارم اخلاق بزرگان آن که لازم
خطا و سهو را بپوشند و در صنعت عبارت
نکوشند بیت کار درین صنعت عبارت نیست ○
جز خوابی و درد اشتری نیست ○ غرض این طایفه حصول

قوله رکیک یعنی تاریک
بعید یعنی از فهم دور

معاینست نه چون عبارت آغاز رسالهٔ غوثیه
حضرت غوث الاعظم کلام قدسی قال عز و جل لی یا غوث
الاعظم قلت لبیک یا رب العزة قال کل طور بین الناسوت
والملکوت فهی شریعة وکل طور بین الملکوت والجبروت
فهی طریقة وکل طور بین الجبروت واللاهوت فهی
حقیقة یعنی هر طور که در میان ناسوت و ملکوت است
آن شریعت است و هر طور که در میان جبروت و لاهوت است
(ملکوت جبروت است آن طریقت است و هر طور در میان)
این حقیقت است ای عزیز عالم ظهور ظاهر را
عالم ملک و ناسوت گویند و عالم فرشته را عالم
ملکوت نامند و عالم ارواح را عالم جبروت و
ورای این عالمست عالم لاهوت نام نهند یعنی عالم محسوسات
ملک گویند و عالم معقولات را ملکوت و عالم صفات
را جبروت و عالم ذات را لاهوت ای عزیز از ناسوت

و از ملکوت

ملکوت و از
و از ملکوت بجبروت و احوال و اقوال و افعال است الشریعة
اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی یعنی شریعت
گفتار منست و طریقت کردار منست و حقیقت احوال منست
یعنی در میان ناسوت و ملکوت شریعت است یعنی عمل
بگفتار من و در میان ملکوت و جبروت طریقت است یعنی
عمل بکردار من و در میان جبروت و لاهوت حقیقت است
یعنی حال منست لا یتغیر و با المقال نه آنجا گفتار است
و نه کردار تن تو در مرتبهٔ ناسوت و دل تو در مرتبهٔ
ملکوت و روح تو در مرتبهٔ جبروت و سر تو در مرتبهٔ لاهوت
و چون از ناسوت گذشتی بملکوت رسیدی و چون از ملکوت
گذشتی بجبروت رسیدی و چون خود را از جبروت گذرانیدی
بلاهوت رسیدی ای عزیز ذکر زبان ذکر ناسوت است و ذکر دل
ذکر ملکوت است و ذکر روح ذکر جبروت و ذکر سر لاهوت

ذکر زبان لا اله الا الله و ذکر دل الله الله و ذکر روح هو هو
و ذکر سر انا انا ازین مرتبه بیشتر نه عبارت و نه اشارت
ای عزیز لاهوت محیط جبروت و جبروت محیط ملکوت
و ملکوت محیط ناسوت والله بکل شیء محیط ای عزیز
لاهوت مثال تخم است و جبروت مثال گل و ملکوت
مثال شاخ و برگ است و ناسوت مثال تنهٔ درخت
و لاهوت معنی حضرت و جبروت معنی ملکوت و ملکوت
معنی ناسوت یعنی هر ارادتی که در لاهوت پیدا آید
در جبروت روی نماید و در ملکوت و ناسوت ظاهر
گردد و لا یتحرک شیء الا باذن الله اشارت بدوست
ای عزیز پیش از ظهور خلق باطن حضرت حق بوده و بعد ازان
ظهور حق باطن خلق فهم من فهم ای عزیز این خطاب
محب با محبوبست این جمله اطوار در تست یعنی شریعت
قول تست

قول تست و طریقت فعل تو و حقیقت حال تو
چنانچه در انسان انسان اکمل حضرت سلطان
الانبیا و در اولیا ذات پاک حضرت ایشان
قال یا غوث الاعظم ما ظهرت فی شیء کظهوری
فی الانسان گفت ای غوث بزرگ نیست
ظهوری من در چیزی همچون ظهور من در انسان و انسان
نام ظهور ماست که موصوف بجمیع صفات ذات ماست که
انسان سمیع و بصیر و علیم و کلیم و مرید و حی و دایم
و قایم است ای عزیز حضرت سلطان الانبیا
صلی الله علیه و سلم گفتند هر که موصوف شود
بصفات الله تعالی او نه او گشته بود حضرت صدیق
اکبر رضی الله عنه عرض نمود هل فیک یا رسول الله
فرمان شد که کلها فیک بس ازین انسان بجملهٔ
اتصف بکل صفات الله

حسن تعریف انسان

صفات موصوفست بصفات بزرگی خویش بود
بیت آن پادشاه اعظم دربسته بود محکم ٥ پوشید
دلق آدم ناگاه بردر آمد ای عزیز حضرت خواجه
ابوالحسن خرقانی رحمة الله علیه میفرماید که حضرت
چون خواست که صفت خود را ظهور نماید آدم را
خلق کرد ای عزیز آدمی یعنی جمال دوست دان شعر
هرچه آدمیست آن پوست دان ای عزیز بدانکه
انسان نام صورتست بلکه نام معنی انسانست
یعنی انسان ناقصند که صفت حیوانی دارند
وبعضی کاملند که صفت ملکی دارند وبعضی
اکملند که صفت رحمانی دارند الناس علی
ثلاثة اقسام وقسم یشبهون البهائم اولئک
کالانعام بل هم اضل که همت ایشان بجز اکل
وشرب

وشرب نبود وقسمی یشبهون الملائکة که همت
ایشان بجز اکل طاعت وشرب عبادت
نباشد وقسمی یشبهون الانبیاء که همت
ایشان بجز ذوق وشوق ومحبت وذکر
وفکر حق نباشد ودایم در مراقبه ومکاشفه
ومشاهدهٔ معبود مستغرق باشند واز صفات
خود فانی بصفات حق باقی نکته دریاب که این چه
رازها با محبوب میرود که تو مظهر مایی وانسان الکلی
در تو بذات وصفات ظاهرم وتو منی ومن
توام درین حالت اگر خود را جویی مرا یابی واگر
مرا جویی خود را یابی بیت ای عزیز تو من
شدی من تو شدم ٥ تو جان شدی من تن شدم
تا کسی نگوید بعد ازین ٥ تو دیگری من دیگرم ٥ تم

ثم سألت یا رب العزة هل لک مکان قال یا غوث
الاعظم انا مکون المکان فلیس لی مکان پس سوال
کردم ای پروردگار من آیا ترا مکانی هست کشف
حضرت پروردگار که من مکون مکانم و نیست مرا مکان فی
الکونین ای عزیز اگر حضرت عزت را مکانی بودی
پس چه لازم آمدی ذات حضرت حق نامحدود ونامتناهی
است دوم معلوم شد که مکان قدیم است و هر دو کفر بود
ثم سألت یا رب هل لک اکل و شرب قال یا غوث
الاعظم اکل الفقراء اکلی و شربه شربی پس سوال کردم
حضرت پروردگار من هست ترا خوردن و آشامیدن
فرمود ای غوث الاعظم خوردن فقیر و آشامیدن
فقیر خوراک و شراب منست ای عزیز این اضافت شرف
فقیر است چنانچه فرمود شتر صالح را و خانهٔ کعبه را ناقة الله
و بیت الله

و بیت الله یعنی شتر از آن خداست و کعبه خانهٔ تعالی است
دوم اذا تم الفقر فهو الله و یکون عیشه کعیش الله
یعنی فقر حقیقی آنرا گویند که موصوف بصفات الله بود
و از صفات بشری پاک بود و این خطاب روا بود در صفت
الاکل الفقراء اکلی و شربه شربی سزاوار ای عزیز این اکل
و شرب است که حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم اشارت
بدو کرده اند فرمود ابیت عند ربی و هو یطعمنی و یسقینی
ای عزیز که خلق عام شرب و اکل انبیا علیهم الصلوة
والسلام و اولیا علیهم الرحمة همچو خوراک و شرب
خود میدانستند و بر زبان میراندند که مال هذا
الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق ای عزیز
نمیدانستند که ایشان نور بودند و از اوصاف بشری
دور و هرچه در دست ایشان میرسید نور میگشت

نکته دربابِ که درعالم محبت خوردن وآش میدادن محبوب میدادن
خوردن وآش میدادن محب باشد بلکه خوردن وآش میدادن
این خطاب
محبوب محبوب را خوردن وآش میکند خود ای عزیز
حضرت محب وحضرت محبوب خود هست که ای غوث
آش میدادن
الاعظم خوردن تو وآش میدادن تو خوردن و
منست فهم من فهم ثم سألت یا رب من ای
شیء خلقت الملائکة قال خلقت الملائکة من
نور الانسان وخلقت الانسان من نور ذاتی
پس سؤال کردم که ای حضرت پروردگار من از کدام چیز
آفرید فرشتگان را فرمان آمد که آفریدم فرشتگان را
از نور انسان وانسان را از نور ذات خویش
ای عزیز فرمان حضرت سلطان الانبیا نیز
دال برین معنی هست که اول ما خلق الله تعالی
روحی

روحی ونوری وعقلی وانا من نور الله والمؤمنون
من نوری وانا من الله والمؤمنون منی ودر یعنی
جا والخلق منی نیز وارد هست ای عزیز اول قطره
بحر محیط هست بر زد نور محمدی بود صلی الله علیه وسلم
واول چیزیکه از بطون بظهور آمد روح نبوی بود
واین نور روح مصدر موجودات هست که لولاک
لما خلقت الافلاک کنایه بدو هست که خلقت موجودات
از نور هست که اگر نور تو نبودی هیچ وجود موجود
نگشتی که لولاک لما خلقت الکونین یعنی هرچه
موجود هست نور وجود هست که لولاک لما اظهرت الربوبیة
اشارت بدو هست یعنی هر موجودات از وجود تو پیدا
آمده تا تو در ظهور نیامدی هیچ ظاهر نمیشد سر
پس خدایی که مستخفی بود که خدایی من ظاهر گشتی ای عزیز

چون احد تنزل فرمود احمد شد انا احمد بلا میم
همین معنی دارد اشارت بر حقیقت وجود نمود
پس انسان اکمل حضرت محمدیست که موجودات
فرشته و غیره از وی ظاهر گشته چنانچه در تفسیر
فرموده‌اند نکته این اشارت محبوبست که ظاهر و باطن
نور محمدیست و اکمل است یعنی فرشته را از نور تو پیدا
کردم و ترا از نور خود فهم من فهم قال یا غوث الاعظم
جعلت الانسان مطیعی وجعلت سایر
الاکوان مطیعا له یعنی ای غوث بزرگ گردانیدم
انسان را فرمان بردار خویش و گردانیدم باقی اشیا را
فرمان بردار انسان یعنی انسان محکوم و مامور
منست و جمله جهان محکوم و مامور انسان و انسان
امیرست و باقی اکوان اسیرست و انسان حاکمست

وباقی اکوان

وباقی اکوان محکوم که لسان الامیر لسان الله و
الانسان ظل الله وخلیفته فی الارض و خلیفه
حضرت حق است که انی جاعل فی الارض خلیفة حضرت شیخ
عطار میفرماید نظم نه مسجود ملایک آدم آمد که نور
پاک در وی بود مدغم ۵ اگر این نکته دانستی عزازیل ۵
هزاران سجده آوردی در آندم ای عزیز در عالم کبری
حضرت حق همچو شخص است و انسان همچو سایه
و در عالم صغیر انسان همچو درخت است باقی
اشیا همچو سایه چنانکه سایه را جنبش و سکون
قیام و قعود بخود نیست جز بدرخت همچنان انسان را
نیز حرکت و سکون و قیام و قعود نیست جز بحضرت
حق هو الحی القیوم و لا یتحرک شیء الا باذن الله
همین معنی دارد بیت چونکه دانستی تو ظل کیستی

فارغ از مردن و از هستی ای عزیز فرمان بردار
او را گویند که هیچ چیز مخالفت نبود چنانچه
بباید که همه وجود مطیع و فرمان بردار است و هیچ وجود
مخالف نیست همچنین انانکه همه وجود مطیع
و فرمان بردار حضرت حق است و جملهٔ اشیا مطیع
فرمان برداران است ای عزیز اکنون نکته در
باب که آنچه از خطاب حضرت محبت با حضرت
محبوب لقی که ان است الکلی که قیام و قعود و حرکت
و سکون تو همین است که هیچ وجود مخالف نیست
نه در گفتار و نه در کردار و نه در احوال یعنی
فرموده تو عین فرموده منست و کرده تو کرده
من جملهٔ جهان و اکنون فرمان بردار تو بیت چنانکه
بنده از بندگان درگهت ه از ان فدایی تو آمده که
من صار

من فدای توام یا غوث الاعظم نعم الطالب انا
ونعم المطلوب انت یا ابن نعم الراکب الانسان ونعم
المرکوب انت یا سر الاکوان ای غوث بزرگ من و محبوب
من که نیکو طالب منم هستم و نیکو مطلوب تو
و نیکو سوار انسان و نیکو مرکوب مر انسان جمیع
الکوان است ای عزیز چه راز و چه بیان با انسان
میرود و چه فرمان درمیان می نهد که نیکو طالب
منم و نیکو مطلوب انسان ای عزیز چون مجنون عاشق
لیلی شد همه غلام و واله معشوق و رگشت ملکه یک
و غیره محبوب میرسند نکته در باب حضرت حق
سبحانه و تعالی بر صورت محمدی و نور احمدی عاشق
و واله گشت این فرمان درمیان نهاد که
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله

غزل محی

ای عزیز این خطاب با محبوب خودست که
منم که
شنکو مطلوب تو بیکه انسان الکلی وشنکو طالب
حضرت حقم وشنکو مطلوب تا بعلم تواند بطفیل کو خیل
محبوب تواند رباعی عاشقان هرچند مشتاق جمال
دلبرند دلبران از عاشقان بیرعاشقان عاشق ترند
عشق میبازد بحسن میبازد بعشق آن آن در
این دو معنی عاشق یکدگرند اما حقیقت از طرف
اصل است اگر بحقیقت نظر کنی خود طالب وجود
مطلوب وجود عاشق است وخود معشوق بیت
عاشق حسن خودست آنکه بنظیر حسن خود را خود تماشا
میکند قال یا غوث الاعظم الانسان سری
وانا سره ولو عرف الانسان منزلته عندی
فیقول فی کل نفس من الانفاس انا الملک
الاملک

لا الملک الا قولی گفت ای غوث بزرگ انسان سر منست
و من سر ویم واگر شناختی انسان منزلت خویش را
که نزدیک منست هر آیینه میگفت در هر دم
من مالکم و مرا نیست پادشاهی و نیست ملک جز
مرا یعنی انسان سر منست و همراز منست و همدم
و همراز منست ای عزیز چه نکته بدیع است اگر
دریاب که چه راز در میانه می نهد ای محبوب
پیش از ظهور تو سر من بودی و بعد از ظهور تو
سر تو ام یعنی در ازل تو باطن من بودی اکنون
در ابد من باطن توام سخن بلند است یعنی تو
منی و من توام این منی و تویی جز اعتبار بیش
نیست و همه روز خود را نسخ نیست یعنی هر عارف که
بدین مقام رسید این معرفت حاصل کند

پس هر دمی بگوید که مرا هیبت ملک و مرا هیبت پادشاه
و اینمقام حاصل نشود و این مراتب دیگر ننماید
مگر باتباع محبوب که این سر محبوب با نبیست و این خطاب
مطلوب با نبیست فهم من فهم قال یا غوث الاعظم
ما اکل الانسان و ما شرب و ما قعد و قام و ما
نطق و ما صمت و فعل و ما سکن و ما توجه بشیٔ
و ما غاب عن شیٔ الا انا ساکن و متحرک فیه
ای غوث بزرگ نخورد انسان چیزی و نه نشیند
و نه نوشد و نه ایستد و نگوید و نه خاموش ماند
و نه سکون کند و نه روی آرد بچیزی و نه غایب شود
از چیزی مگر ساکنم و من متحرکم از انسان ای عزیز
همه افعال انسان بقدرت منست و در همه امور
انسان من حاضرم و من ناظرم خلیفه منست و من

مخلف

مخلف و یار خالقم که مخلف را بود مر خلیفه را باشد
نکته تو که انسان اکملی در تو بذات و صفات
ظاهرم خوردن و نوشیدن و گفتن و شنیدن
و ایستادن و نشستن تو بمن است زیرا که در عالم
محبت و محب و محبوب کنفس واحدیست چنانچه بکلام ناطق
بدوست فاذا احببتنی عندی فاحببته فکنت له
سمعا و بصرا و لسانا و یدا بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق
و بی یبطش فهم من فهم ای عزیز چون مجنون در محبت
لیلی محو شد خود را همه لیلی یافت و گفت
انا لیلی و لیلی انا چون محبت مجازی این کیمیا گری
کند محبت حقیقی چه تاثیرها دارد یا غوث الاعظم
جسم الانسان و نفسه و روحه و سمعه و بصره
و لسانه و یده و رجله و کل ذالک الظاهرة لنفسی

بنفسی لا هو انا ولا انا غیره ای غوث بزرگ
تن از انسان و نفس از انسان و روح از انسان
و شنیدن آن و دیدن آن و زبان آن و دست آن
و پای آن و همه انسان ظاهر کردم من آن انسان را
از روی ذات بذات نه انسانم و نه من غیر آن انسان
ای عزیز انسان ظهور تمام نام منست بذات وصفات
و اسما و افعال در وی ظاهرم و من مظهرم انسان
مظهر یعنی انسان نه عین منست و نه غیر من دانکه چه
نکته ایست یعنی اسمای کونی را با اسمای الهی نتوان
و نه اسمای الهی را بر کونی و مطلق را مقید نتوان
گفت و نه مقید را مطلق اگرچه مقید اندرو در حقیقت
مطلق است نظم در مشرب ارباب حفظ مراتب شرط است
گر حفظ مراتب نکنی از زندیقی ای عزیز این راز با
محجوبست

محجوبست انسان اکمل است که همه مراتب طی کرده
و مقید مطلق شده و قطره بدریا پیوسته و نور
مطلق گشته اگر محب را جویند محبوب یابند و اگر
محبوب را جویند محب را یابند قال یا غوث الاعظم
اذا رأیت المحترق بنار الفقر والمنکسر بکثرة
الفاقة فتقرب الیه لا حجاب بینی و بینه گفت
ای بزرگ چون بینی تو کسی را که سوخته گشته با آتش
فقر و شکسته شده به بسیاری فاقه پس تقرب نما
بسوی او که نیست حجاب میان او و میان من
ای عزیز در عبارت این طایفه فقر و فاقه
اشارت به نیستی است که از خود و هستی نیست
شده باشد اذا تم الفقر فهو الله کن به از وی است
ای عزیز والفقر لا یحتاج الی الله و لا الی نفسه

المحترق والمنکسر بکثرة

عبارت از ویست ای عزیز نیستی صفات
عبودیت و هستی صفات ربوبیت
والله الغنی وانتم الفقراء منطق بدوست
چون از صفات عبودیت درگذشتی
بصفات ربوبیت پیوستی یعنی چون نیست
مطلق گشتی و هست مطلق گشتی ای عزیز
یعنی چون درویش خود را بنار فقر یعنی آلایش
دوئی خود را باتش سوخت نور خالص مانده
پس لا حجب بینی وبینه حاصل شده ای عزیز
یعنی آلایش خود که وهم دوئی بود و بیگانگی بعد از حق
حجاب برداشته شد یگانگی و قرب حقیقی روی
نمود فهم من فهم نکته دریاب که راز محب با محبوبست
یعنی اقرب تو عین تقرب منست و خدمت
عبودیت

عبودیت و خدمت منست و عصیان و بعد تو
عصیان واحد منست یعنی تو منی و من تو لا حجب
بینی وبینه اشارت بدوست یعنی چون آهن را
باتش اندازند آهن رنگ و صورت و صفت
آتش گیرد و جمله آتش گردد لا فرق بینی وبینه
حاصل آید چون محب باتش محبت سوخته و گداخته
گردد پس لا فرق بینی وبینه روی نماید فهم من فهم
نکته دریاب که این راز محبوبست که این فقرست
بدان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
فخر کرد و رومی نازید که الفقر فخری ای عزیز این
فقر خاصه حضرت فخر یافته که بکل نبی حرفته
ولی حرفتان الفقر والجهاد ای عزیز مرتبه فقر
اعلی است و از شأن انبیاست که اذا تم

الفقر فهو الله من لم یذق لم یدرک قال یا غوث
الاعظم لا تاکلهم طعاما ولا تشرب شرابا ولا
تنم نوما الا عندی فما اکلت طعاما ولا شربت شرابا
ولا نمت نومة الا بقلب حاضر وعین ناظر
عند ربی گفت ای غوث بزرگ مخور تو طعام را
و منوش تو شراب را و مخسب تو خواب را مگر نزدیک
پس نخوردم من طعام را و ننوشیدم من شراب را
و نکردم من خواب را مگر بدل حاضر و چشم ناظر
نزد پروردگار خویش ای عزیز خوردن و خفتن
حضرت انبیا و اولیا بر نیت و سنت ایشان
خالص و مخلص مر تقرب حضرت حق راست
جل جلاله خوردن و خفتن انبیا و اولیا مثل دیگران
نیست که بلکه خوردن ایشان با دوست و خفتن ایشان
با دوست

با دوست بود که ابیت عند ربی هو یطعمنی و یسقینی
ناطق بدوست و خوردن ایشان ذوق و شوق
حضرت حق بود و خفتن ایشان مراقبه و معاینه
حضرت حق است بیت سحر کرشمه وصلت بخواب
میدیدم ٭ زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست ای عزیز
این طعام طعام دیگر است و این شراب شراب دیگر
و این خواب خواب دیگر اگر ذره از این طعام و یا قطره
از این شراب ترا آرزو شود و یک لحظه زدن خواب ترا
حاصل آید نظر بر کونین نیندازی و چشم همت تا ابد
الآباد بر حور و قصور نگشایی ما زاغ البصر و ما طغی
نقد وقت تو گردد و لذت طعام و شراب هر دو
جهان ترا زهر قاتل نماید ان لله جنة لیس
فیها قصور و لا حور و لا لبن و لا عسل یتجلی

ربّنا ضاحکاً ترا جلوه دهد ای عزیز این طعام
و خواب خاصهٔ انبیا، اولو العزم را باشد و بعضی
الخاص اولیا را بود و بعضی را در سال و بعضی را
در ماهی و بعضی را در هفته و از هزار یکی را در روزی
و حضرت غوث الثقلین را همیشه بود که زندگانی
ایشان باین طعام و حیات ایشان باین شراب
و راحت ایشان باین خواب بود قال یا غوث الاعظم
مَنْ حُرِمَ عَنِ السَّفَرِ الباطِنِ ابْتُلِیَ بالسَّفَرِ الظّاهِرِ و یَزْدَادُ
مِنّی الّا البُعْدُ فی السَّفَرِ الظّاهِرِ گفت ای غوث بزرگ
کسیکه محروم کرده شده است از سفر باطن مبتلا
کرده شود بسفر ظاهر او را روزی نشد از من مگر
بعد از من یعنی دوری و مهجوری و غفلت و نسیان
یعنی از خطر حضوری و از ذوق و شوق باطنی و از قرب
معنوی

معنوی محروم ماند و از مشاهده و مکاشفه و معاینه
محروم و بی نصیب بود بسفر ظاهری سیر کردن و رفتن
در جهانست و بسفر باطن قصد و توجه بسوی جانانست که
انّی ذاهب الی ربّی اشارت بدوست ای عزیز این را
دو معنی است معنی ظاهر اینست که در سفر ظاهر که
فارغ از عبادتست هم ازین معنی خوردن روزه
مباح است چهار رکعتی نماز دو رکعتی است و نماز نفل
عفو است پس کسیکه مبتلا کرده شود بسفر ظاهر که
دنیوی او محروم کرده شد از سفر اخروی یعنی از
ثواب عقبی یعنی مسافر ظاهر را همه چیز مباح بود
و مطیع باشد بهمه احوال پس کسیکه خود مباح و مطیع
بود دیگر از نفع رسانیده نتواند پس محروم
باشد از ثواب از اجر اخروی معنی دوم آنست که

درویشی مبتلا کرده شد بارشاد مرشد کامل
و مجذوب سالک بعبادت ظاهری بصوم صلوة
زیادتی بعمل ریا بی و خودنمای و خودبینی و خودپرستی
در اصطلاح عشاق و عرفا این را سفر ظاهر
گویند بس محروم کرده شد از سفر باطنی که حضور
و بیداری و جمعیت و مشاهده و مکاشفه و معاینه
این را در اصطلاح صوفیه سفر باطنی گویند زیراکه
اعمال ظاهری منظور خلق است و اعمال باطنی منظور
حق که ان الله لا ینظر الی صورکم ولا الی اعمالکم
ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم پس سفر ظاهر آراستن
تن است و سفر باطن آراستن دل است که نظرگاه
حق است ای عزیز ازین معنی همه بزرگان فرموده اند که
راه حق نه در زمین است و نه در آسمان بلکه راه
حضرت حق

حضرت حق در سینه است اشارت براه دل کرده اند
هر که براه وی رفت حضرت حق را یافت و هر که
این راه گم کرد گمراه ابد است ای عزیز القلب بیت الله
الاعظم باید که این قلب را صفا دهی از غبار ما سوی
پاک کن ان القلب حرم الله و حرام ان یلج فیه
غیر الله بیت گر بجاروب لا نزدی راه کی رسی
در سرای الا الله ای عزیز سفر ظاهر کار زهاد عابد
است و سفر باطن کار عاشق و نظارت ای عزیز
سفر ظاهر عبارت از تزکیه نفس است و سفر باطن
عبارت از تصفیه دل و تجلیه روح و تخلیه
سر است ای عزیز هر که سفر ظاهر کرد صنعت را دید
و هر که سفر باطن کرد صانع را دید ای عزیز سفر
ظاهر عبارت از سیر الی الله است و سفر باطن

از سیر فی الله است چنانکه منقول است از رابعهٔ بصری
رحمة الله علیها که یاران وقت نوبهار
می آمدند و میگفتند ای رابعه بیرون آی تا
صنعت را ببینی رابعه میگفت ای کوته
بینان درون آید تا صانع را ببینید پس از این
معلوم شد که سفر ظاهر صنعت دیدن است
و سفر باطن صانع دیدن پس هر که را مبتلا کرده
شد بعبادت ظاهر او را محروم کرده شد از حضور
باطن و هر که مشغول کرده شد بتزکیهٔ نفس
او باز ماند از تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح و تجلیهٔ
سر الغرض سفر ظاهر سلوک و سفر باطن عبارت
از جذبهٔ الهی است المقصود باید که سعی و کوشش
در سفر باطن کنی و بارشاد مرشد کامل تا عنقریب
برقد الانام

بمرقد الانام بمقصود رسی بسیار مردمان در سفر
ظاهر عمر صرف کرده اند و بخیال فاسد بارشاد
مرشد کامل قدم ننهاده اند و بعبادت ظاهر
و خودنمایی مشغول شده اند و پنداشتند که
ما بمقصود رسیدیم اما بجای نرسیده اند سخن
دراز شد مثال این تقریر چنان است که چنانچه
مردی پادشاه بزرگ را مهمان ساخت و بانواع
ظریف را آراست اما جای جلوس حضرت
پادشاه را پاک نساخت همچنان گذاشت چون
حضرت پادشاه بران جایگه نظر انداخت
و منظور نساخت جمله خدمت او را مکروه پنداشت
قال یا غوث الاعظم الاتحاد حال لا یعبر

بلسان المقال فمن آمن به قبل ومن ردّ
الاتحاد ردّ الحال فقد کفر ومن اراد العبادة
بعد الوصول فقد اشرک بالله العظیم گفت
ای غوث بزرگ اتحاد حالیست که تعبیر کرده
نشود آن حال را باهل مقال پس کسیکه

بحکم ایمان آورد بسبب آن حال واتحاد او
مقبول است وکسیکه رد کرد واتحاد را رد کرد حال
پس او کافر گشت وکسیکه خواست وطلب کرد عبا
دت را بعد از وصول پس بتحقیق شرک آورد
بخدای بزرگ ای عزیز شرح این سخن نازک است
بجز بجاهل درست نیاید که حلول واتحاد در مذهب
اهل سنت وجماعت ممنوع است زیراکه
حلول فرود آمدن را گویند واتحاد یکی شدن را

نامند

نامند پس ذات حضرت حق سبحانه وتعالی ازین
مقدس ومنزه است ومذهب حلول واتحاد
باطل است هم ازین معنی عذر این سخن بیان
میکنند که الاتحاد حال که بیان آن بطور عقل
بصاحب عقل درست نیاید زیراکه شریعت گفتار
که الشریعة اقوال وحجت شریعت مر صاحب
عقل است عاشق وصاحب حال را نیست که ان
الله لا یواخذ العشاق بما صدر منهم زیراکه
صاحب حال دیوانه است بیت هرچه از دیوانه
آید در وجوده عفو فرمایند از آن دیوانه زوده
ای عزیز زبان مملوک شرع ودل دیر مملوک
حق پس باید هم زبان را با خلق ودل را با حق بسپاری
تا با هر دو برخوردار ای عزیز آن زمان اتحاد وقبول

که سرمایهٔ اهل قبول است این همرنگی باطنی
معنویست نه اتحاد و حلول صوری و ظاهری
تعالی الله عن ذالک علواً کبیراً اگر این اتحاد
یک ذره بر تو پدید آید از نور باید و اتحاد و یگانگی
معنوی پدید آید و یک هستی نور روز نماید که
خواجه حضرت عین القضات همدانی میفرماید
علماء نادان این را حلول و اتحاد پندارند
جانت فدا این حلول و اتحاد باد این حلول
و اتحاد را بمثالی بیان کنم سامع باش خواجه صورت
در آینه و آفتاب و ماهتاب در آب می نماید
جمال شاهد که در آینه دیده میشود نه جمال شاهد
در آینه حلول میکند و نه آفتاب و ماهتاب در آب
در می آید آفتاب و ماهتاب بجای خود است اما
یک نسبتی پیدا می آید که ظهور صورت شاهد و آفتاب
در آینه

در آینه و آب پدید میآید جز عارف و عاشق
دل خود را صفا دهد پس جمال معنوی در روی ظاهر
و ظاهر گردد تعالی الله عن ذالک علواً کبیراً نظم
بسعد در حجاب نیست تو آینه صاف دار ٥ زنگار خورده
کی نماید جمال دوست ٥ پس کسی این حال و اتحاد را
منکر شود کافر شود نعوذ بالله منها زیرا که این حال
و اتحاد مرحلهٔ انبیا و اولیای خاص را بود پس انکار
حال انبیا و اولیا کفر است ومن اراد العبادة
بعد الوصول فقد اشرک بالله العظیم ای عزیز
عبادت از دوگانگی است و وصول در یگانگی پس
در یگانگی روی آوردن به دوگانگی محض شرک است
مصرع هر جا که سلطان خیمه زد غوغا نماند عام را بخود
آمدن محض شرک است زیرا که خود بین خدا بین نبود

بیت سعدی بخویشتن نتوان رفت سوی دوست ؛ کانجا
طریق نیست که اغیار بگذرد ؛ حضرت شیخ فرید الدین
عطار فرماید که بیت تو در وی گم شو کمال این است و بس
تو مباش اصلا وصال این است و بس ؛ ازین معلوم شد که
کمال است واز شعور خود گذشتن وصال است
چون از خود واز شعور خود گذشت پس عبادت که
خواهد واز که خواهد واگر خواهد مشرک بود زیرا که وصول
وحدت است ودیدن خود وعبادت خود شرکت فهم
من فهم ای عزیز پس سایلی اگر سؤال کند که عبادت
پیرایهٔ انبیا واولیا است هیچ یکی ترک نداده
چه گویی این را دو جواب است جواب اول آنست که
حضرت سلطان الانبیا فرمود که لی مع الله
وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بوقتی

در وقت

در وقت وصال حق روی بعبادت آوردن
وعبادت خواستن محض شرکت در آن حال ودر آن
وقت جبرئیل که یار بود اغیار میگشت واز خودی
خود بیزار میگشت چون جبرئیل حاضر آمد وعایشه
خود را نمود فرمودی من انت پس عبادت
که خواهد فهم من فهم ای عزیز دوم بعد وصول
عبادت ایشان مثل عبادت دیگران نیست
در آن مقام از خود واز شعور خود فانی است اگر عبادت
از خود داند ویا طالب آخرت بود ویا نجات
ازین عبادت جوید بلکه اگر خود را در میان بیند
مشرک بود چنانچه خواجه شبلی در وقت نماز
فرمود ان صلیت فاشرکت وان لم نصلی
فکفرت اورا هیچ روی نمود که این سخن

بزبان حال فرمودی ای عزیز این آن نمازیست که
حضرت سرور کائنات بمقام قاب قوسین رسیدند
فرمان آمد که قف فان الله فی الصلوة زیاده
ازین تصریح نتوان کرد قال یا غوث الاعظم
من سعد بالسعادة الازلی فطوبی له ولم یکن
فخذو لا بعد ذالک ومن شقی بالشقاوة الازلی
فویل له ولم یکن مقبولا بعد ذالک فقط کف
ای غوث بزرگ هر که نیک بختی ازلی یافت
بخوشی مر او را که نباشد خجل بعد ازین و کسی که
باشد بدبخت به بدبختی ازل وای مر او را که نباشد
قبولیت بعد ازان پس ای عزیز دانکه در نکته
الیست یعنی هیچ یکی بر طاعت خود نناز و نه امید
دارد که هیچ جز حضرت حق نه پندارد و اینها
جز قلم

فقط ابدا

فقط صح ابدا

جز بر قلم ازلی نبارد و اگر قلم ازلیست بر سعادت
رفته است پس او مسعود و نیکبخت است و اگر قلم
ارادت بر شقاوت رفته است و شقی و بدبخت است
و مهلک را جز حضرت حق نه پندارد یعنی مؤمن
موحد است که نجات و هلاکت جز از حضرت
حق نداند و اعتماد سعادت و شقاوت بر طاعت و گناه
نه نهند زیرا که سعادت و شقاوت از انوقت است که
نه این بود و نه گناه و نه طاعت این بود مذهب
اهل سنت و جماعت نظم زهدت به چه کار آید
گر رانده درگاهی و کفرت چه زیان دارد چون
نیک سرانجامی ای عزیز کارهای خدای عز و جله
معلول بعلت نیست هر کرا خواند بی علت
خواند و اگر راند بی علت راند هر چه خواهد آن کند

و محتاج بهیچ چیز نشود و از هیچ چیز نیندیشد
و بی نیاز مطلق باشد و ماضی و مستقبل و حال ازل
و ابد نزدیک او یکسانست هرچه خواست کرد و هرچه
خواهد بکند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
او را زیبد ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن.
او را جلوه دهد نظم آن را کشی از صومعه در دیر
گبران افکنی ○ این را کشی از بتکده سر حلقهٔ رندان
کنی ○ چون چرا در کار تو عقل زبون را کی رسد ○ و زبان
دم حضرت تو بی حکمت چه خواهی آن کنی ○ یعنی عزازیل
عبادت هفت لک سال و بلعم و برصیصا
از صومعهٔ قدس و از سجادهٔ قرب بیرون آورد
و در دیر گبران انداخت و حضرت ابوبکر عمر و عثمان و علی
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین از بت کدهٔ لات

وعزی

وعزی بیرون کشیده سر حلقهٔ اولیا و اصفیا
گردانید زنجیر شقاوت ازلی که در گردن ابلیس لعین بود
عبادت عالی وی هیچ سود نکرد و رشتهٔ
سعادت ازلی که در گردن ابن مسعود انصار بود
بت پرستی ایشان زیان ننمود قال یا غوث
الاعظم جعلت الفقر والفاقة مطیتین للانسان
من رکبهما فقد بلغ المنزل قبل ان یقطع
المفاذات والبوادی گفت ای غوث بزرگ
گردانیدم من فقر و فاقه را مطیه مر انسان
که سوار شد بر آن هر دو پس بتحقیق برسید
بمنزل پیش از قطع کردن مفاذات و وادی
ای عزیز اگر خواهی که ازین دریای عمیق و ازین
بادیهٔ مهلک بسلامت در گذری و بکنارهٔ مراد

رهی پس باید که بر کشتی و مرکب فقر فاقه سوار شود
در رای قطع این منازل بجز این مرکب مرکب دیگر
نیست و یقین بداند زیرا که حجاب این راه
و سد این گذرگاه تعلق است چنانچه شیخ
سعدی میفرماید **بیت** تعلق حجابست بی حاصلی
چو پیوندها بگسلی واصلی ولتعلق دور نشود
و پیوند شکسته نگردد مگر بفقر فاقه زیرا که فقر عبارت
از نیستی است و فاقه از شکستن شهوات نفسانی
تا خود را نیست مطلق نسازی و شهوات نفسانی
دور نکنی بدوست نرسی چنانچه حضرت موسی علیه السلام را
حکم شد بجوع ترانی و شیخ بایزید را فرمان شد
دع نفسک و تعال و سلطان الانبیا فرمود خلوا
بطونکم واعروا اجسادکم واعطشوا اکبادکم لعلکم
ترون الله

ترون الله جهرة ای عزیز برای حصول مقصود و وصول
محبوب زاد و راحله از فقر و فاقه بسازی تا زود
بمنزل برسی و هر که رسید باین زاد و راحله رسید
زیرا که در ابتدا تجرید و در انتها تفرید شرط است
و تجرید و تفرید حاصل نشود مگر فقر فاقه ای عزیز
فقر عبارت از نیستی و فناء محویت فاقه
عبارت است از امساک خودی و پندار دویی
تا امساک را نیستی و فنا از خود حاصل نباید
دولت بقا و هستی روی ننماید و تا امساک
از خودی و پندار دویی نکند افطار بدوست
حاصل نباید که ابیت عند ربی هو یطعمنی
و یسقینی ای عزیز روزه عبارت از امساک
غیریت و از شهوات و لذات نفسانی و روحانی

افطاریست عبارت از وصول و مشاهده
عینیست و بذوق و شوق بشری روحانیست که
الصوم لی و انا اجزی به یعنی که امساک
کند از برای من و از غیر من و از لذات نفسانی
پرهیز کند از برای من پس من مزد وی باشم
یعنی جمال و مشاهده من مزد وی بود
پس روزه عبارت از انفصالیست
و افطار عبارت از اتصالیست فهم من فهم
قال یا غوث الاعظم لو علم الانسان ما
کان له بعد الموت ما تمنی الحیوة فی الدنیا
فیقول بین یدی الله علی کل لمحة امتنی فیه
گفت ای غوث بزرگ اگر دانستی که چه چیزست
مر انسان بعد موت پس آرزو نکردی
حیات را

حیات را در دنیا میگفتی و میخواستی بدرگاه
حضرت حق جلّ و علا هر لمحه که ای پروردگار من
بمیران مرا بشتاب ای عزیز چون دنیا سجن
مؤمن باشد یعنی بندیخانه بر حکم الدنیا
سجن المؤمن پس در بندیخانه هیچ آسایشی
و راحت نبود و در جای دیگر فرموده که الدنیا
راحة لیس فیها راحة ای عزیز در جای مکروه
چه راحت بود و چه حظ باشد مگر مرد مکروه را
در جای مکروه قرار بود زیرا که کرم پلید جز در پلیدی
خوش نبود و قرار نگیرد ای عزیز مؤمن ظریفست
جز در جای ظریف قرار نگیرد و در جای مکروه
آرام نکند اینهمه نعمت در عقبیست اگر در دنیا
جای نعمت و راحت بودی هیچ انبیا و اولیا

از اینجا رحلت نقل نمودی و وعدهٔ دیدار حضرت
پروردگار در اینجا بودی الموت جسر یوصل
الحبیب الی الحبیب نقل نمودی یعنی موت پلی است
میرساند دوست را به دوست تا بدین پل
سوار نشود بمحبوب نرسد اکنون بدان ای عزیز
که موت بر دو نوع است یکی صوری دوم معنوی
موت معنوی آنرا گویند که باختیار بود و بهمت
حاصل آید پیش از مرگ ای عزیز امر حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم است که موتوا قبل ان
موتوا که بدین موت نمیرد او بمقصود و محبوب
اصلی رسید و موعود دیگران مفقود او گردد
بیت هر که او جان بدهد زنده بجانان باشد
هر که در عشق بمیرد همه تن جان باشد ای عزیز ما

باختیار

باختیار مردن آن باشد که از جمیع حظوظ نفسانی
و شیطانی مباح و غیر مباح پاک شوی و از صفات
ذمیمه و حمیده بدر آیی یعنی بر هیچ چیز قاصد و عازم نباشی
چنانچه مرده هیچ قصد و عزم ندارد خود را و همه
کارهای خود را بحضرت حق سپاری و هیچ تصرف
و حرکت خود در میانه نیاری و افوض امری
الی الله در دل و در زبان داری چنانچه مرده
خود را و تصرف خود را بدست غسال می نهد
و او هیچ حرکت و سکون از خود نمیکند این را
موت معنوی گویند این موت خاص انبیا و
اولیا را باشد ای عزیز تو علم الانسان اگر
بدانند که از زنده و مردمان بعد موت معنوی
این حصول است مر انبیا و اولیا را بس

در هر لحظه و هر لمحه بگویند که ای پروردگار ما
بمیران مارا بدین موت معنوی ای عزیز بدین
موت مردن کار مردانست و هر که بدین موت
بمرد بمقصود ابدی رسید. بیت جان
بجانان ده وگرنه از تو بستاند اجل : هم تو منصف
باش ای دل این نکو یا آن نکو نظم چو روزی به بیچارگی
جان دهی : همان به که در پای جانان دهی ای عزیز
این آن موتست که بدان امر حضرت حق سبحانه است
فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و اگرچه آرزوی
موت ظاهر منع است آرزوی موت معنوی فرض است
بدین موت مرد زنده ابد گشت ای عزیز اگر بدانند
این مردمان عام و خاص و اخص الخاص ای محجوب ممکنست
اینها را بدرگاه حق چه منزلت و رفعت است

عجب
در پرده

در پرده عجب بس نخواهند در هر لحظه و لمحه که
ای پروردگار ما برسان مارا بیکی از مراتب
اما کسانیکه برون در اند نداند مراتب درون
پرده را قال یا غوث الاعظم احجب الخلایق یوم
القیمة بالقسم والبکم والعمی ثم تحجروا فی البکاء
وفی القبر کذالک حجة الخلایق این اضافت
بسوی مفعولست ذکر فاعل متروک است
یعنی حجبت حضرت حق مر خلایق را روز قیامت
بکری و گنگی و بکوری بس متحیر گردند در گریه و زاری
در گور همچنین باشند چهار عزیز مانده ای عزیز
این آن سمع است که سامع کلام حق است
و این آن بصر است که ناظر جمال حق است ای عزیز
نزد از قیامت سؤال کرده شود از هر نعمتی که

عطا کرده شده است چون شکر این نعمت بجا
نیاوردی از همه نعمتهای بزرگتر نعمت شنوائی
و بینایی و گویایی است ای عزیز آدمی که شرف
یافت بر جمله اشیا از این سه نعمت یافت
اگر سائلی سوال کند که جمله حیوان این نعمت دارند
نیک موجه آید جواب ای عزیز این گویایی
گویایی دیگر و این شنوایی شنوایی دیگر و این
بینایی بینایی دیگر زیرا که این بینایی و شنوایی
و گویایی تعلق بروح انسانی دارد که ونفخت
فیه من روحی این روح پرتو ربوبیت
اگر شنوایی و گویایی و بینایی انسان و حیوان
برابر بودی پس حیوان نیز رسیدی بآن نعمت
پس تحقیق شد که این گویایی و بینایی و شنوایی دیگر است

نکته

نکته اکنون بمقصود باز گردیم که روز قیامت
بسیار افسوس خورند بگریند و گنگی و کوری
یعنی چون ایشان کلام حضرت حق نشنیده اند
و بران عمل نکرده اند و ذکر حق نگفته اند و بدان
مشغول نشده اند و مشاهده آیات حضرت
حق ندیده اند و بدان محظوظ مستغرق نگشته اند
چون این نعمتها از ایشان سلب کردند آنگاه
شناختند بحکم النعمة اذا فقدت عرفت پس
چندان افسوس و ندامت خورند و گریه و زاری
نمایند که متحیر و مدهوش شوند که چرا شکر این نعمتهای
بزرگ بجا نیاوردیم و بحق مشغول نگشته ایم قال
یا غوث الاعظم المحبة حجاب بین المحب والمحبوب
فاذا فنی المحب عن المحبة فقد وصل الی المحبوب

کفت ای غوث بزرگ یعنی محبت حجابست میانه
محب و محبوب چون محب فانی کشت از محبت پس بتحقیق
رسیده بسوی دوست ای عزیز محب و محبوب را یک دایره
فرض کن و محبت را خط وسطی در میانه محب و محبوب
چون خط وسطی طرح افتد چنانچه صورت دایره
بود همچنان روی نماید یعنی لهذا اسم محب و محبوب
از محبتست چون محبت از میانه برخیزد محب
محبوب کردد یعنی چنانچه یک دایره بخط وسطی
دو قوسست یکقوس را نام محب نهادند و دویم قوس را
نام محبوب فرض کردند چون خط اوسط از میان
برخیزد محب محبوب کردد فهم من فهم ای عزیز یعنی
ای محبوب من نظر از محبت بردار و شعور خود
در میانه میار محب و محبوب را از روی حقیقت یک
وجود انکار

وجود انکار که لون المحب ولون المحبوب چون مجنون
خود را و شعور خود را فانی ساخته این نعره را زد
انا لیلی و انا لیلی ازین زیاده تصریح نتوان کرد
قال یا غوث الاعظم رایت الارواح کلها
یترقصون فی قوالبهم بعد الست بربکم الی یوم
القیمة کفت ای غوث بزرگ دیدی تو ارواح
بزرگان را همه رقص میکنند در قالبهای خویش
بعد از فرمان الست بربکم ای عزیز ارواح
عاشقان همه در رقصند و سکون و قرار ارواح
عاشقان حرامست السکون حرام علی قلوب
اولیائی تحرک دل از تحرک ارواحست
و تحرک ارواح از سماع ندای الست بربکم در
ازل یکبار واحد بود حالا رقص ارواح در ابد

هر که بلی بکوی رسیده
در میان الست بربکم

بکدام معنی باشد جواب ازعزیز کلام حضرت
محبوب چنداز لطیف و ظریف و شیرین بود
چون آنکلام بسمع جان ایشان رسید چندان
محظوظ شدند که تا ابدالآباد در رقص و متحیر
و بدان لذت و حظ که مستغرق و محو گشته
همیشه جان ایشان استماع بسمع جان ایشان
هر لحظه و هر لمحه حاضر و موجود است جواب دویم
آنکه محبوب را حد و نهایت نیست همچنین کلام
حضرت محبوب را صوت و انقطاع نیست
پس در تحیر کنند و در رقصند ارواح عاشقان را
سکون و قرار نیست فهم من فهم ازعزیز عاشقان را
رقص و جنبش روح ایشان غالب میگردد
و در تن اثر میکند که جمله اعضا در رقص و حرکت
می آیند

می آیند پس آنکسانیکه از نداء الست بربکم
مست گشته بودند و در رقص آمده بودند تا ابد
الآباد در رقصند و ارواح آنکسانیکه بدان فرمان
حق سبحانه محظوظ نگشته بودند و در ایشان صوت
حسن هیچ تأثیر نمیکند و این حظ و ذوق و شوق
بی نصیب و محرومند حرکت ظاهر نتیجهٔ حرکت معنویست
یعنی علامت حرکت بدن علامت حرکت روح است
و حرکت روح علامت حظ و ذوق و شوق است که
از نداء الست بربکم روی نموده ازعزیز حظ روح
در قلب اثر میکند و از قلب بقالب میرسد اعضا
در حرکت می آیند و مرغ روح پرواز میکند
و میخواهد که از قفس تن بیرون رود بوطن اصلی برسد
و قفس بگردد قفس را در حرکت و گردش می آرد

رزقنا الله وایاکم هذه النعمة بکرمه ولطفه قال
یا غوث الاعظم من سألنی عن الرؤیة بعد العلم
وهو محجوب بعلم الرؤیة ومن ظن ان الرؤیة غیر
العلم فهو مغرور برؤیة الرب گفت مرا ای غوث
بزرگ کسی که پرسید مرا از رؤیت بعد علم رؤیة
پس اوست محجوب بعلم رؤیة وکسیکه گمان برد
آنکس که رؤیة غیر علم است پس اوست مغرور برؤیت
رب ای عزیز دیدن دانستنست چون تحقیق ذاتست
بیت که جهان صورتست معنی دوست ٥ ور بمعنی نظر
کنی همه اوست ٥ پس سؤال که کند واز چه سؤال کند
در دویی وشعور خودیست دیدن عبارت از
مرتفع خودیست پس اگر سؤال کند محجوب بود
نکته زمان عالیشانست که دیدن حضرت حق غیر
علم نیست

محجوب

علم نیست لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار
ای عزیز درک شیء را محدود باید واو لا حدست
پس درک نباید و برای دیدن رنگ و صورت
وجسم باید حضرت حق سبحانه وتعالی ازین منزه است
پس دیدن حضرت حق غیر علم نیست ای عزیز ذات حضرت
حق را هیچ توان شناخت که عرفت ربی بربی
ذات حضرت حق معنی است وصورت آن صفاتست
وصفات معنی است وصورت آن اسماست واسما معنی است
وصورت آن افعال است یعنی لاهوت معنی است که
وصورت آن جبروتست جبروت معنی است که
صورت او ملکوتست وملکوت معنی است که صورت
او ناسوتست یعنی این طریق دانستن دیدن است
ای عزیز بگوش هوش بشنو که چه میگویند

ای عزیز برای دیدن معنی دیدهٔ معنوی باید بیت
دیدن روی ترا دیدهٔ جان بین باید
وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین منست
ای عزیز ذات را بدیدهٔ صفات باید دید پس علم صفاتست و صفات را بدیدهٔ اسما و اسما را بدیدهٔ افعال ای عزیز هر چیزی در عالم خود دیده و بینایی دارد که بدان دیده خود را و خدای خود را می بیند و میداند و میشناسد پس بدیدهٔ ظاهر ملک را توان دید و بدیدهٔ دل ملکوت و بدیدهٔ روح جبروت و بدیدهٔ سر لاهوت پس بدیدهٔ ظاهر افعال و بدیدهٔ باطن اسما و بدیدهٔ روح صفات و بدیدهٔ سر ذات پس برای دیدن ذات دیدهٔ صفات باید که آن علم است فهم من فهم قال یا غوث الاعظم

من رآنی

من رآنی فقد استغنی عن السؤال فی کل حال ومن لم یرنی فلا ینفعه السؤال فهو محجوب عنه بالمقال گفت ای غوث بزرگ کسی که دید مرا بی نیاز است آنکس از سؤال در همه احوال و کسی که ندید مرا پس نفع نکند آنکس را سؤال زیرا که او محجوبست از آن دیده بگفتگو ای عزیز فرمان این معانی بسیار است اما بقدر فهم خود چیزی نویسیم یعنی کسیکه مرا دید مرا یافت او سؤال از چه چیز کند از من کدام نعمت بهتر است و فاضلتر اگر او خواهد از ترقی اعلی بسوی او نی لازم آید این محال است ای عزیز دویم آنکس مرا دید و مرا یافت و همه را یافت و همه از آن او گشت که من له المولی فله الکل پس چه خواهد و برای که

که خواهد بیت هر کسی ترا شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند ؛ دیوانه کنی هر دو جهانش
بخشی ؛ دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند سیوم
کسی که حضرت خدای را دید و شناخت از خود
رفت و محو مطلق گشت پس چه خواهد و برای چه خواهد یعنی
خواستن طمع خودی باشد و او از خودی پاک گشت
ای عزیز کسی که حضرت حق را دید و شناخت در مقام
حضور و جمع الجمع رسید پس بخود آمدن و در وی سوال
آوردن تفرقه بود تفرقه شرکت و نقصان
کمال فهم من فهم و کسی که ندید مر او را پس نفع نکند او را
سوال زیرا که او محجوب است بسؤال ای عزیز این را تیز چند
معاینه است یعنی کسی که حضرت حق را ندید و نشناخت
پس او را سوال چه نفع کند زیرا که از دیدن حضرت حق

محروم ماند

محروم ماند و بی نصیب ازل و ابد گشت زیرا که همهٔ
سعادتها و اصل همهٔ نعمتها دیدن و شناختن حضرت
حقیقت چون حضرت حق را ندید و نشناخت پس چه دید
و چه یافت بیت گر هر دو جهان دهند ما را ٥ گر وصل تو
نیست بینوائیم ٥ یعنی اگر هیچ ندید و هیچ نشناخت
ای عزیز دیده را فایده آنست که دلبر بیند ورنه
بیند چه بود فایدهٔ بینایی یعنی بیش نابینا اگر
هر دو جهان عوض دهند او را هیچ نفع نکند
پس سؤال غیر حق نزدیک اهل معرفت بطالت
و ضلالت است یعنی غیر حق را جمال و کمال کجا است
بیت هر کس ز در تو حاجتی میخواهد ٥ من آمده ام
از تو ترا میخواهم ای عزیز زیرا که حضور و شناختی
نبود سؤال او را هیچ نفع نکند یعنی خواستهٔ او

قبول نیفتد زیرا که مستجاب الدعوه و ولی الله شود
سؤال بی معرفت و حضور نفع نکند پنجم کسی که مراد دید
و شناخت او بی نیاز گشت از همه حوایج و آزاد گشت
از همه قیود و گنگ شد از همه گفتگو و فارغ شد از همه
جستجو من عرف الله کل لسانه نقد وقت او شد
بیت چو بلبل روی گل بیند زبانش در حدیث آید
مرا از دیدن روی تو در لب نیست گویایی و کسی که مراد دید
و شناخت پس گفتگوی او هیچ نفع نکند و جستجوی او هیچ سود
ندارد زیرا که محجوب بگفتگوی خویش است قال یا غوث
الاعظم لیس الفقیر عندی من لیس له شیء بل الفقیر الذی
کان له امر فی کل شیء اذا قال لشیء کن فیکون
گفتم ای غوث بزرگ نیست فقیر نزدیک من آنکه نیست
او را چیزی بلکه فقیر آنکس است که او را امر بود در هر چیزی

و وقتی گفت

و وقتی گفت آنکه فقیر مراد از چیز را آنچه بس شود یعنی
اذا تم الفقر فهو الله و یکون حیث یکون الله
ای فقیر فقر حقیقی آنست که تخلقوا اخلاق بالله
بوادی اتصفوا باوصاف الله باشد از مقام فنا بمقام
بقا رسیده باشد و از صفات بشریت گذشته
باوصاف الوهیت موصوف گشته نکته ای محبوب من
همه فقر در مقام نیستی و فنا اند و از صفات
بشریت و از احتیاج غیریت گذشتن توانند
فقیر که در مقام بقا و هستی رسیده و صفات
ربوبیت حاصل کرده چنانچه بحکم من موجود معدوم
معدوم گردد و معدوم او موجود شود همچنانکه از امر
تو پیدا آید و پیدا ناپیدا گردد و شرح این سخن
بالاتر گذشت قال یا غوث الاعظم لا الفقیه

ولا نعمة في الجنان بعد ظهوري عنها ولا وحشة
ولا حرقة في النار بعد الخطاب لاهلها گفت ای
غوث بزرگ نه الفت بود هیچ یکی را با هیچ یکی
نه انس بود مر محبی را با محبوبی و نه ذوق نعمت بود
مر اهل نعمت را در بهشت بعد از ظهور من در آن بهشت
و نه وحشت و نه سوزش بود در دوزخ بعد از خطاب
من مر اهل دوزخ را مصرع جای که سلطان خیمه زد
غوغا نماند عام را چو آفتاب برآید ستاره را
چه وجود اذا تجلی خضع له ای عزیز نزدیک بهشت
همه محو میشود و مکان لامکان میگردد زیرا که
اگر بهشت محو نگردد پس مر ذات فردیت حق را
حد و مکان لازم آید تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا پس اگر یکی سوال کند که بهشت
جای با

جای با بقیت محو او چگونه درست آید ای عزیز
نعمت بهشت نیز با بقیت محو او نیز جایز نبود
اکنون بقدر فهم جواب هر دو نویسیم ان شاء الله
تعالی ای عزیز در تجلی ذات نه اسم ماند و نه
رسم و نه فعل ماند و نه اثر فعل ای عزیز در جمال
شاهد مجازی عاشق همه چیز را محو می بیند و محو
میداند و در تجلی نور برق همه چیز در نظر رای محو
و متلاشی گردد بلکه خود را نیز محو و متلاشی داند از
شعور خود بیشعور گردد خاصه در جمال و کمال شاهد
حقیقی و در انوار تجلی ذاتی چگونه همه چیز محو و متلاشی
نگردد و از شعور بی شعور نشود چه نویسیم که عیان
محتاج بیان نیست ای عزیز آب دریای مطلق
که لاحد نیست اگر دریا بر آب حوض مقید غالب آید

اورا وجد اورا در باید مکان آب مقید لامکان
گردد و آب مقید مطلق گردد و حد او لا حد شود
پس ای عزیز ذات حضرت حق که نامحدودست
و نامتناهیست بهر حد که غالب آید آن حد را
نامحدود گرداند و آن مکان را لامکان سازد
فهم من فهم ومن لم یذق لم یدر قال یا غوث الاعظم
انا اکرم من کل کریم و انا ارحم من کل رحیم و قال
لی انا الکریم الرحیم گفت ای غوث بزرگ من کریم
از همه کریمانم و رحیم تر از همه رحیمانم ای عزیز دانسته
کریم را گویند اگر کسی هزار هزار گناه کند همه را ببخشد
و مبادله آن گناه هزار نیکی دیگر کند سبحان الله
خاصه کرم آن باشد که اگر کسی لک گناه کند همه را
ببخشد و بجای بدی نیکی بازدد و رحیم بسیار بخشنده را
گویند که

گویند که هرگز انتقام نزود و همه عذرها بپذیرد
و چندان عطا کند که او را حساب نباشد و از
عدد و شمار نیاید اگر یک کافر بدکردار را تمام ملک
دنیا دهند بدرگاه او مقداری نبود و اگر مؤمنی
گناهکار و شرمسار را تمام نعمت عقبی بخشد
بدرگاه او قیمت نباشد بسیار بخشش او را گویند
که از ازل تا ابد کار او بجز بخشش نبود هرچه که
بخشد قیمت و مقدار نبود ای عزیز بتاکید
فرمود که بدرستی و راستی و تحقیق بدانکه من
کریم و رحیم هستم یعنی ای طالبان و ای صالحان
و ای فاجران و ای فاسقان و ای صادقان
و ای طاغیان و ای جمیع بندگان من کریم و
رحیم هستم کافران را در دنیا و مؤمنان را و صالحان را

دفا جوازا در عقبی قال یا غوث الاعظم نم
عندی لا کنوم العوام ترانی بلا واسطة فقلت
یا رب الاعظم کیف انام عندک قال بخمول الجسم
عن اللذات وخمول النفس عن الشهوات وخمول القلب
عن الخطرات وخمول الروح عن الخطیات
وفناء ذاتک فی کنفا ای غوث بزرگ بخسپ نزد
فی الذات ص
من نه همچون خسپیدن عوام تا ببینی تو مرا بی واسطه
پس عرض کردم که ای پروردگار من چگونه بخسپم
نزدیک تو بخمول تن از لذات وخمول نفس
از شهوات وخمول تن از خطرات وخمول روح
از خطیات وفناء ذات خویش را در ذات ایزد
خسپیدن عوام بلذات شهوات وآب پیش تن
و با آز و نفس و دل پر از کبر کینه و حسد و حرص

وروح

وروح و خطاب الهام برایشان یعنی بخسپ با تزکیه
نفس و با تصفیه دل و تجلیه روح و با تجلیه سر
پس تو ببینی تو مرا ای عزیز هر درویش که اینچنین
خواب کند پس او جز حق را نه بیند ای عزیز خواب
عوام عبارت از بی شعوری وغفلت است
برادر مردن است که النوم اخ الموت هر که با لذات
شهوات و کبر و کینه و حرص و خطر و خسپید او از
مردگان هم بدتر بود که هر چه از بیداری خیال
و خطره و شهوت و لذت داشته همان در خواب
روی نماید و خواب خواص عبارت از شعور خودی
و وهم دوری و با تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه
روح و سر و لذت مشاهده و با آرزوی وصال
و با انس جمال خسپید پس او را فناء تام فی الذات

حاصل آید زیرا که هر چه خیال در بیداری داشته
همان در خواب روی نماید خواب و بیداری
عبارت از شعور و بی شعوریست ای عزیز این
فرمان دال بر معراج غوث الاعظم نیست که
معراج همه اولیا در خوابست یعنی در باطن
خودست یعنی چون ایشان را عروج باطن حاصل
آمد از شعور ظاهری بی شعور میشدند پس آنحالت
را خواب نامیدی ای عزیز اگر انصاف دهی یک
نکته بدیع بنویسم که از عالم غیب بخاطرم رسید
و بزرگان اهل سنت و جماعت رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین که خداوند کریم را در خواب
دیدن درست داشتند همین سرست که در طور
عقل و شعور خود این دعوی درست نیاید
و جایز نه پندارند

[illegible]

اما اگر در طور عشق بیخودی و بی شعوری این حالت و این
وقت روی نماید محال نه پندارند ای عزیز چون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را وحی آمدی روی
مبارک سرخ شدی و همه اعضا ها در جنبش آمدی
و از شعور بی شعور میشدی و بوی عنبر و کافور و مشک
و عود پیدا و ظاهر میشدی آنگاه حضرت حق سبحانه
و تعالی با ایشان بی انها سخن میگفتی و صحابه
از جهت غیرت چشم بر هم بستی اینحالت را علمای
ظاهر خواب و جنون و بی شعوری خوانند و علمای باطن
بی شعوری و بیخودی و معراج جمع الجمع نام نهند
در این حالت دیده و شنیده و گفته حضرت انبیا
و اولیا رضوان الله تعالی علیهم اجمعین محال نه پندارند
و هر دو طایف جایز دارند و ایمان و تصدیق از

از دل جان آرند قال یا غوث الاعظم قل لاصحابک
واحبابک من اراد منکم صحبتی فعلیه اختیار الفقر
ثم فقر الفقر ثم فقر من الفقر فاذا تم الفقر فلا هو الا انا
گفت ای غوث بزرگ بفرمای مر اصحاب و دوستان
خود را که اگر کسی بخواهد از شما صحبت مرا پس آنکس
لازم است که اختیار کند فقر را پس بنهایت فقر
او فقر پس وقتی که تمام شود فقر پس نباشد آن دل
مگر موصوف بصفات من ای عزیز فقر پیرایه انبیا
و زینت اولیا و تاج انبیا و رواج اولیاست
هر کرا کسی بدین رواج نواختند و بدین سر افراز ساختند
او را از همه عالم برگزیدند بمقام قاب قوسین رسانیدند
و نداء اذا تم الفقر فهو الله و یکون حیث کیف الله
در دادند ای فقیر فقر آنرا گویند که از حظوظ نفع

ودنیاوی

و دنیاوی دست بردارد و فقر آنرا گویند که
چشم همت بر حور و قصور نگمارد و فقر آنرا گویند که
خود را و هستی خود را در نظر نیارد و جز از خود نیست
شود بحق هست شود یعنی میان بنده و حضرت
خدای چهار حجاب است اول حجاب دنیا و
حظوظ وی دوم حجاب دین و لذات وی سوم
حجاب خودی و کرامات وی چهارم حجاب شعور
و شعار وی و چون این چهار حجاب بسوزد نیست و نور
گردد و اذا تم الفقر فهو الله حاصل آید شرح این سخن
در چند جا تحریر افتاد قال یا غوث الاعظم
جعلت فی النفس طریق الزاهدین و جعلت
فی القلب طریق العارفین و جعلت فی الروح
طریق العاشقین و جعلت فی السر تجلی الاکبر

کف مرا ای غوث بزرگ گردانیدم من در نفس راه
زاهدان و گردانیدم من در دل راه عارفان و
گردانیدم من در روح راه عاشقان و گردانیدم من
در سر محل اسرار خود یعنی زاهدان در تزکیهٔ
نفس کوشش کنند یعنی تن خود را از حدث و نجاست
دور دارند و زبان را از غیبت و فحش و دروغ
پاک سازند و دست و پای را از آزار ایشان کشانند و پای
بجا زنند یعنی زاهدان در طهارت ظاهر سعی و
کوشش بلیغ نمایند و عارفان در تصفیهٔ دل
کوشند یعنی دل خود را از صفات مذمومه چنانچه
حرص و کبر و کینه و غل و غش و بغض و حسد پاک دارند
و جملهٔ حرکات و سکنات خلق از خالق دانند
و الله خلقکم و ما تعملون برخوانند و عاشقان
در تجلیهٔ

در تجلیهٔ روح سعی بلیغ نمایند یعنی روح خود را از محبت
غیر خالی دارند و باطن را از مودت اغیار پاک و
مصفا سازند و روح ایشان همیشه مشتاق
دیدار بود و در شوق و ذوق یار بود و از غیر بیزار بود
و از خطاب یحبهم و یحبونه برخوردار بود و گردانیدم
من در سر محل اسرار یعنی در سیران ایشان سریست که
لایجوز کشفه بیت سریست در تن عبد خفی گر شود
آن کشف به شبهه نمود صورت معبود برآید ای عزیز
سریکه باین خطاب مشرف بود الانسان سری
و انا سره از آنچه اسرار علم توان کرد و بیان
توان نمود قال یا غوث الاعظم طوبی لک ان
کنت غفوراً رحیماً ورءوفاً علی عبدی کف
ای غوث بزرگ خوشی مر ترا اگر هستی تو غفور

نسخه
خلقی

درحیم و مهربان بر خلق من قال یا غوث الاعظم
انا ماء و فی کل شیء و مسکنه و مظهره الی المصیر کفت
ای غوث بزرگ من ماء وای هر چیزی و مسکن
هر چیزی و مظهر آن چیز هستم و بسوی من باز
کشت هر چیز بیت ای عزیز در یاب اکر واجب
الوجود نبودی ممکن الوجود را وی نه نمودی یعنی
بوجود حضرت حق همه وجود موجودند اکر عرش مجید است
و اکر ذره حقیر ای عزیز از خواجه منصور حلاج شنو که
چه نیکو بیان میکند که الله مصدر الموجودات
والیه المصیر منه بداء والیه یعود ثبت بدین حالات
و کل شیء یرجع الی اصله نیز دال برا معنی بیت
ای عزیز ماء وای و مسکن و مظهر ظرف و مظروف
ندانی و حلول و اتحاد نه پنداری بلکه هر چیزی بقا
حضرت حق

حضرت حق باقی و موجود نه و با مر حضرت حق ظاهر اند
کل شیء هالک الا وجهه له الملک وله الحمد والیه
ترجعون یعنی هر چیزی خود هلاک و معدوم مطلق است
الا وجهه مگر بحق قایم و باکن و ظاهر است فهم من فهم
قال یا غوث الاعظم قل لاصحابک واغتنموا فی
دعوة الفقراء فانهم عندی وانا عندهم کفت ای
غوث بزرگ بگو مر اصحاب خویش را که تکیه گیرند و پناه
جویند و دعاء فقراء بس بدرستی و راستی که ایشان
نزدیک من اند و من نزدیک ایشان ای عزیز حاصل
سخن این است که فقرا در کاه محبوبان حضرت اله اند
از خوف و قهر ایمن باشند هر که تکیه محبوبان جوید
از همه عالم بی نیاز بود هر که رجوع بدعوت محبوبان کند
همه مراد در کف روی نهند قال یا غوث الاعظم

لا تنظر الی الجنة وما فیها ولا تنظر الی النار وما فیها
ترانی بلا واسطة گفت ای غوث بزرگ نظر مکن تو
بسوی بهشت و نظر مکن تو بسوی دوزخ و چیزیکه در آنست
تا ببینی مرا بغیر واسطه یعنی عبادت از جهت بهشت
و حور و قصور مکن و از خوف دوزخ و عذاب و عقاب
نیز مکن یعنی محض لوجه الله و رضاء الله بکن تا ببینی
تو مرا بغیر واسطه یعنی فرمان رسید فردای قیامت
مرا نگیسا زاکه پرستش برای بهشت میکردند و یا از
خوف دوزخ که ای کم همتان وای نادانان اگر
بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس شمایان عبادت
و پرستش من نمیکردید پس منعم را ترک دادید و بسوی نعمت
من ننگریستید پس نعمت ازان منست و به عطا کننده
حاصل نمیشود و میسر نگردد ای عزیز نزد عارفان

کامل

کامل هر که نجات از عبادت داند و هلاکت از گناه
او مشرکست نه موحد زیرا که منجی و مهلک بجز حق ندانند
ای عزیز تا ازین هر دو حجاب بیرون نیاید وصول
بحضرت حق میسر نگردد ای عزیز ای محجوب من همه عالم
با این دو حجابست و محجوبند به بهشت و دوزخ
و دین و دنیا و نیکی و بدی و قهر و لطف و قرب
و بعد و خوف و رجا و نور و ظلمت و طاعت و معصیت
تو نظر ازین هر حجاب بردار تا یابی از جمال و کمال من
برخوردار قال یا غوث الاعظم من یشتغل بسوای
کان مصاحبته نار یوم القیمة واهل الجنة
مشغولون ویبعدون عن النعیم کاهل النار
یشتغلون یبعدون عن الجحیم قال یا غوث اهل القرب
یشتغلون عن القرب کاهل القرب البعید ویشتغلون

الاعظم

نحن البعد کفت ای عزت بزرک کسیکه مشغول است
انکس بغیر من باشد مصاحب آنکس آتش در روز قیامت
واهل جنت وقتی که مشغول شوند یعنی مشرف کردند
باجمال وکمال من پناه خواهند از بهشت یعنی توجه
نکنند باز به بهشت وفریاد برارند همچو اهل دوزخ
که مشغول شوند بعذاب وعقاب وپناه جویند
از دوزخ وفریاد برارند از عذاب واهل قرب فریاد
برارند از عذاب قرب چنانکه اهل بعد فریاد برارند
از عذاب بعد ای عزیز نزدیک عاشق صادق بغیر
دوست را جمال کجاست وکمال کجاست وراحت
کجا بجز لقاء دوست که لا راحة للمؤمنین
بدون لقاء الله تعالی اگرچه بهشت پر نعمت بود
وبا حور وقصور آماده باشد بیت صحبت حور نخواهم

که بود

که بود عین قصور ٥ با خیال تو خواب دکران
پردازم نکته آنچه را از میرود میل محب ومحبوب که
هرکه با غیر مشغول است مصاحب او نار است یعنی هرچه
بغیر منست ملعون آتش است اگرچه بهشت پر نعمت است
نظم جنت نروم تا رخ زیبات نه بینم ٥ فردوس
چه کار آید اگر یار نباشد آورده‌اند که فردای قیامت
لیلی را بالمجنون در دوزخ نمایند ومجنون با شوق
تمام در دوزخ افتد نظم گر سلسلهٔ زلفت بر
دوزخیان بندند ٥ در پنج نماز خود دوزخ بدعا
خواهند ٥ با دوست کنج فقر بهشت است بوستان ٥
بی دوست دوزخ است بجاه توانگری ٥ ای عزیز
نزدیک اهل معرفت ما شغلک عن الحق فهو
صنمک وطاغوتک پس پرستندهٔ صنم منتر

مشترک بود و مشترک صاحب بار باشد رحمه الله من الضعف
ای عزیز اهل قرب فریاد کنند از قرب چنانچه
اهل بعد فریاد کنند از بعد یعنی چون بقرب
معنوی حقیقی و ذاتی رسند از قرب صفاتی و
افعالی فریاد برارند یعنی این قرب ایشان را بعد
نماید چون موحد دریای ذات غوطه خورد از شعور
هستی بی‌شعور شود چون اندکی بشعور آید قرب
روی نماید فریاد ازین قرب برارد یعنی ایشان
در مرتبهٔ ذاتیت که آن مقام تمکین است و قرب
بعد مقام تلوین است ای عزیز قرب بعد هر دو
حجابند چون ازین گذشتی با حق بپیوستی فهم
من فهم ای عزیز فریاد هر کس بمرتبهٔ خودیت
حسنات الابرار سیئات المقربین و حسنات
المقربین .

المقربین سیئات المخلصین والمخلصون علی خطر
عظیم نیز شاهد این حال است بیت چو ران بهشتی را
دوزخ بود اعراف ؛ از دوزخیان پرس که اعراف
بهشت است ؛ چون آن همه مراتب طی کند ازین
فریاد خلاص یابد فهم من فهم این سخن کار
هر کس نیست کار افتاده داند بیت هنوز
از کاف کفرت هم خبر نیست ؛ چه تا بقای
ایمان راچه دانی ای عزیز کثافت و لطافت
مقدار در هر مرتبه مقدار خودیت قند لطافت
و کثافت مقدار مرتبهٔ خود دارد و شکر تبرزی
و نبات مصری مقدار مرتبه خود چون لطافت
جمله سوخته گردد کثافت نیز رود یعنی تا شعور
خودی و هستی باقیست فریاد قرب بعد د

وصل و نفس با قیت خود و هستی بر خیزد
زیاد نیز رود رحم الله من علی من انصف قال
یا غوث الاعظم ان لی عبادا سوی الانبیاء
والمرسلین لا یطلع احوالهم احد من اهل
الدنیا ولا احد من اهل الآخرة ولا احد من
اهل الجنة ولا احد من اهل النار وما خلقهم
للجنة ولا للثواب والعقاب ولا للحور
والقصور فطوبی لمن آمن بهم وان لم
یعرفهم یا غوث انت منهم من علاماتهم
فی الدنیا اجسامهم محترقة من قلة الطعام
ونفوسهم محترقة عن الشهوات وقلوبهم
محترقة عن الخطرات وارواحهم محترقة عن
الخطاب وهم اصحاب البقاء محترقون بنور
اللقاء

والثواب

اللقاء گفت ای غوث بزرگ مر بهستی که مرا بنده
بنده کانند غیر انبیا و مرسل که مطلع نیست
بر احوال ایشان هیچ یکی اهل بهشت و نه هیچ یکی
از اهل دوزخ و آفریده نشده اند ایشان برای
بهشت و نه از برای ثواب دوزخ و نه از برای عذاب
و عقاب و نه از برای حور و قصور پس خوشی باد مر آن
کسی را که ایمان آرد بدیشان اگرچه نشناخت
ایشان را ای غوث بزرگ تو از ایشانی و از علامات
ایشان در دنیا آنست که اشتهای ایشان
سوخته شده از اندک طعام و نفسها و دلهای
ایشان سوخته شده از خطرات و روحهای
ایشان سوخته شده از خطاب و ایشان اصحاب
بقااند و سوخته شده اند در لقا اند

نکته اکنون در باب که از جهت غیرت
و محبت هیچ یکی از ایشان معرفت نه بیند
زیرا که ایشان محبوبان حق‌اند که ان اولیائی
تحت قبائی لا یعرفهم غیری که ایشان همیشه
در قبهٔ نور عظمت باشند و در پردهٔ سیر
اوقات عزت بوند ای عزیز بدانکه هر یکی از محبو
خود رشک میبرد چنانچه در خبرست که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در مقام قاب قوسین
او ادنی و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
رسید دید که مردی از زیر پای کلیم در کشیده و غلطیده
حضرت ایشان را غیرت در کار شد بر درگاه
حضرت الهی مسئله نمودند که درچنین جای
ادب بی ادبی چیست و این بی ادب کیست
و در مکان

و در مکان نیاز این ناز و بی نیازی حیث
فرمان حضرت عزت در رسید که او اویس
حضرت التماس نمودند مرا شوق تمام است که
دریابم فرمان رسید که بعد از هشت داندکی
استراحت نموده بدرگاه من عهد کرده که مارا
در هر دو جهان پوشیده داری هیچ کس با ما
آشنا و شناسا نگردانی ما نیز عهد کرده که
ترا و مثل ترا هیچ کس آشنا و شناسا نکنم
ای عزیز چه اضافت خاصیست که بر در این
اخص الخاص است ان لی عبادا سوی الانبیاء
والمرسلین • اگر نکته این اضافت بیان
سازم همه عالم زیر و زبر گردد اما رمزی از
حضرت رب العالمین بشنو که الولایت

محبوب

افضل من النبوة و بزرگی نیز فرموده که بیت
در خلوت گدایان مرسل کجا بگنجد ۰ در تنگنای
معنی صورت چه کار دارد ۰ در تنگنای معنی
صورت چگونه گنجد ۰ در کلبهٔ گدایان سلطان
چه کار دارد ۰ میخواستم که معنی این حدیث
و این بیت بنویسم از دل رخصت نیافتم
و گوشهای این عزیزان متحمل این اسرار ندیدم
مصرع سخن را بمزاج مستمع گو ۰ افشاء اسرار
الربوبیت کفر زبان را درکشیدم لا یطلع علیهم
احداً یعنی نه خاص و نه عام زیرا که ایشان محبوبان
درگاه و معشوقان حضرت الله اند ظهور ذات
ایشان محض برای ظهور ذات حضرت حق است
با بهشت نیازند و با حور نپردازند و ایشان
در بهشت

در بهشت باشند که ان لله جنة لیس فیها حور
و لا قصور و لا لبن و لا عسل یتجلی ربنا ضاحکا
در بهشت مؤمنان حور و قصور باشد که کسی
ایشان مطلع گردد زیرا که خلقت وجود ایشان
برای این بهشت و حور و قصوریست محض از برای
شناخت و محبت ذاتیست و خلقت
بصر ایشان برای جمال و کمال خود و خلقت
سمع ایشان برای کلام خود و خلقت قلب ایشان
برای محبت خود یعنی نظر ایشان جز بر جمال
نیفتد و سمع ایشان جز کلام نشنود و زبان
ایشان جز بر سلام نگشاید ای عزیز دعاء
حضرت سلطان المحبوبین نشنیده که اللهم
اجعلنی فی بصری نورا و فی سمعی نورا

و فی قلبی نوراً و فی لسانی نوراً و اجعلنی نوراً
ای عزیز این محبوبان باتباع آن سلطان
محبوب جمله نور گشتند که هم اصحاب البقاء
والمتحیرون بنور اللقاء کنایه از ویست
یعنی ایشان از خود فانی و به بقاء حق باقی
یافتند که چون خود را فدا کردند باقی یافته
باقی ابد گشتند و سوخته شده بنور لقااند
چنانچه عاشق شمع در شمع میسوزد و نور
میگردد اللهم اجعلنی نوراً عبارت از وست
ای عزیز چون نار ظاهر هر چیز را همرنگ و هم
صفت خود گرداند و هم او را در خورد بنور
خدا در هر که رود و در هر که غالب آید او را
نیز هم صفت و همرنگ خود گرداند ظاهر
و باطن او

و باطن او نور گردد ای عزیز از کلام حضرت
قدسی چه فهم کردی که نه ایشان از برای بهشتند
و نه از برای حور و قصور و نه از برای ثواب
و نه از برای عقابند یعنی ذات حضرت حق
چنانچه پاک و منزه است هم ازین چیزها ایشان
بی پروا رها کنند زیرا که ایشان هم صفت
باوصاف الهی اند بحکم اتصفوا باوصاف
الله ای تخلقوا باخلاق الله زیادت
ازین هیچ نتوان کرد فهم من فهم انت منهم
یعنی تو یکی از ایشان هستی یعنی تو هیچ یکی
ایشان را و نزاد و کمال ترا نشناسند و ندانند
بجز من فطوبی لمن آمن بهم و ان لم یعرفهم
پس راحت و خوشی مر آنکس را که ایمان بایشان

آرد اگر چه نشناسد اگر بیلی سؤال کند که
اگر نشناسد چگونه ایمان با آن نوع آرد جواب شناخت
سه نوع یکی تقلیدی دویم استدلالی سیوم شهودی
یکی شریعتی دویم طریقتی سیوم حقیقتی
یکی ظاهری دویم باطنی سیوم سری و روحی
یعنی بر کمالات ظاهر ایشان آرد از حقیقت
حال ایشان بی معرفت بود چنانچه فرمان
صاحب شریعت که لی مع الله وقت لا
یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل پس بتحقیق
هویت که و رتبهٔ ایشان و حقیقت حال
ایشان هیچ کس را خبر نیست الغرض یعنی از
محبوب جز هیچ کس را از عالمان از رتبهٔ حقیقی
تو خبر نیست چنانچه مرویست که مردی از حضرت
ایشان

ایشان در شهری رسید و برای ملاقات بزرگی
او را نسبت بقطبی میکردند رفت آن بزرگ
فرمود که ما خود همیشه بدرگاه حضرت حق
حاضریم اما آن بزرگ شما را گاهی ندیدیم او چون
بدرگاه حضرت ایشان حاضر آمد حضرت ایشان
فرمودند احوال درونی بیرونی نداند که محبوبان
اندرون پردهٔ عظمت سراپردهٔ عزت باشند که
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و مردمان
بیرونی بر در باشند قال یا غوث الاعظم اذا
جاءک العطشان فی یوم الشدید الحر و انت
صاحب الماء البارد و لیس لک حاجة بالماء
فلو کنت تمنعه و انت اجل البخیلین فکیف امنعهم
رحمتی و انا شاهد علی نفسی بانی ارحم الراحمین

کفت ای غوث بزرگ چیز بابند تر آن تشنه
در روز گرمی سخت و تو صاحب آب سرد باشی و ترا
حاجت نباشد پس اگر دریغ داری و منع کنی
تو یعنی ندهی تو آنرا بدان تشنه پس باشی
بخیل ترین بخیلان پس چگونه منع کنم من رحمت
خویش را از ایشان و من گواه هستم بر ذات خود
بدرستی که رحیم ترم از همه رحیمان پس این فرمان
دال است بر این معنی که من بهیچ چیز محتاج
نه ام و همه چیز نزدیک منست و از آن منست
و از هیچکس دریغ ندارم و از هیچکس ملاحظه
طاعت و نیکی زیادت و افزونی نیز هم
و از گناه و بدی و نقصان تنگ نکنم نه در دنیا و نه
در آخرت و هر چه پیدا کردم برای بنده گان پیدا کردم

بعضی در دنیا

بعضی در دنیا امیر شدند و در قیامت فقیر
و بعضی در دنیا فقیر و در قیامت امیر و بعضی
در هر دو سرا امیر و بعضی در هر دو سرا فقیر یعنی
بمقدار هر یکی عطای منست آنچه بدان محتاج
بدان مقدار بدو رسانم **نکته** بدانکه ای محبوب
تو دریای رحمتی و بهیچ چیز محتاج نه هر تشنه
محبت و سوخته فراق که نزدیک تو آید و بشور جوع
بتصدق نماید تو او را سیراب محبت گردانی و بجمال
و کمال من رسانی یعنی ذات تو موصوف
بصفات منست چنانچه من ارحم الراحمین هستم
بر بنده گان و محتاجان و طالبان و صادقان
خود نیز تو بر مریدان و معتقدان و طالبان و صادقان
خود ارحم الراحمین باش فهم من فهم قال یا غوث

الاعظم ما بعد منی احد من المعاصی وما قرب
عنی احد من الطاعات الا بعد انکار کفّ ای
غوث بزرگ نیست بعد هیچ یکی را از من از
معاصی و نیست قرب هیچ یکی را بمن از طاعت مگر
بعد انکار این هر دو یعنی طاعت و معصیت شرط
قرب و بعد نجات و هلاک نیست یعنی این هر دو سبب
پس سبب غیر سبب صورت نه بندد و ظاهر و باهر نگردد
طاعت به قبول موجب قرب نگردد و معصیت
به قهر از دیاد موجب بعد نشود زیرا که بسیار بزرگان
با ارتکاب معصیت قرب یافتند چنانچه حبیب عجمی
ربا خور بود و بشر حافی شراب خور بود و فضیل عیاض
قطاع الطریق بود و بر مردمان از طاعت
به بعد پیوستن چنانچه ابلیس و بلعم و برسیسا

ای عزیز

ای عزیز کارهای حضرت خداوند بی علت است
من قبل قبل بلا علة ومن رد رد بلا علة
بر این سخن اجماع اهل سنت و جماعت است
و هفتاد و دو ملت مخالف این سخن اند و حجت
به ثبوت دارند جواب دوم مگر بعد انکار یعنی
هر دو حجاب بنده و بنده را هند و دل از این هر دو
بردارد و نظر بر فضیل و قهر کارد یا غوث لو
قرب منی احد لکان اهل المعاصی لانهم من
اصحاب الندم والعجز ای غوث اگر قریب بودی
از من هیچ یکی هر آینه بودی قریب از اهل عصیان
زیرا که ایشان بدرستی از اهل ندم اند ای عزیز
این فرمان حق سبحانه و تعالی معلوم شود که
پشیمانان و عاجزان بدرگاه حضرت حق قریب ترند

برحمت زیراکه خواهان مغفرت اهل عصیانند
و تشنه‌گان آب رحمت و اهل ندامتند و منتظران
اهل عجزند ای عزیز نکته پشیمان تر و عاجزتر
هیچ یکی از عاشق نیست زیراکه نه دوری
بودن دارد و نه رای رفتن و نه قربت
گسستن دارد و نه بخت پیوستن بیت
نه بخت و دولت آنم که با تو بنشینم ۞ نه صبر و قوت
آنم که از تو درگذرم ۞ پس از عاشق عاصی تر
و عاجزتر و پشیمان تر هیچکس نبود و قربت
و هم هیچکس نباشد قال یا غوث الاعظم اهل
المعاصی محجوبون بالعصیان واهل الطاعة
محجوبون بالطاعة ولی وراء هم قوم اخرون
لیس لهم غم المعصیة ولا هم الطاعة
وهم العار

52

وهم العارفون ای غوث بزرگ اهل معاصی
محجوب بمعاصیند و اهل طاعت محجوبند
بطاعت و مراتب بنده گان اخص الخاص
وراء ایشانند که نیست مراتبشان را غم معصیت
و نه هم طاعت و ایشان عارفانند
ای عزیز اهل معصیت محجوبند بمعصیت ازینمعنی
که از مغفرت حق ناامید گشتند و خود را
اهل دوزخ دانسته اند و بعید از رحمت
پیوسته اند که خود را از جهت عصیان
موجب عتاب و عذاب یافتند از حق محجوب
گشتند و اهل طاعت نیز محجوب شدند که گذشتن
از جحیم بطاعت دیدند و رسیدن بنعیم از عمل
خود پنداشتند و خود را بواسطه طاعت موجب

ثواب یافتند و از خوف حضرت حق بیغم شدند
و از حق محجوب گشتند ای عزیز این هردو بعید اند
و محجوب اند قومی محجوب بحجاب ظلمانی و قومی محجوب
بحجاب نورانی و جماعتی محجوب اند بدنیا و جماعتی
محجوب اند بعقبی و ورای ایشان بزرگانند که ایشان را
عارفان نامند از هر دو حجاب بر داشتند
و ثواب و عقاب از حق شناختند و منجی و مهلک را
حضرت حق را یافتند و نظر بکونین ننهادند خلق
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللهِ وَمَا
يَتَحَرَّكُ إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ بر خواندند و همت ایشان
بر طاعت فزون نیاید و خطرهٔ ایشان بر جور و قصور
نباشد و پریشان خاطر ایشان از عذاب و عتاب
نشدند ایشان همه از حضرت حق دیدند و دانستند

وبفراغ

وبفراغ نشستند قَالَ يَا غَوْثُ الْأَعْظَمِ بَشِّرِ
الْمُذْنِبِينَ بِالْفَضْلِ وَالْكَرَمِ وَبَشِّرِ الْمُعْجِبِينَ بِالْعَدْلِ
وَالنِّقَمِ ای غوث بزرگ بشارت بده مر گنه
کاران را بفضل و کرم و آگاه کن معجبان را یعنی
نیکوکاران و عجب کننده کان را بعدل و انتقام ای عزیز
نیکوکاران تکیه بر عبادت و اعتماد بر طاعت
خود دارند و بدکاران و گنهکاران تکیه بر فضل
و کرم حق دارند یا مگر گناه و عجز و پشیمانی در گنه
کاران اینهمه در خور این حق پدید است ای عزیز
حضرت خدای را خدایی باید و تصرف در مملکت
کما حقه شاید که خدا از جز بنده گان گناه کار را
قبول نکند و تصرف کما حقه بود در بنده عاجز
و نادم و عاصی نباشد و اظهار رحمت و مغفرت

ای عزیز عبادت و طاعت ترک نباید که
... و تکبر و تفاخر خویش ترک بکند ...
عجب ... ...
و در خزانهٔ حق بسیار است

چون بفاسق دنی جز نبود و کمال کرم و رحم جز
بر مذاهب نیابد زیرا که روشنی فضل
و مغفرت را تاریکی عصیان باید ظلمت را
نور هدایت شاید **بیت** چون بدیدم عفو تو
عاصی طلب ٥ عرصهٔ عصیان گرفته زین سبب ٥
٥ چون بستاریت دیدم کار بنا ٥ هم بدست خود
دریدم پرده باز **نکته** این راز با محبوب میرود که
تو موصوف بصفات منی باید که بر عاصیان
و عاجزان و نافرمان بشفقت پیش آیی و فضل
و کرم زیاده نمایی و بر متکبران و عابدان خودبین
و زاهدان بکبر و تفاخر بی نیازگی کنی التکبر مع المتکبرین
عبادة **ای عزیز** اکنون دریاب که عادت بی نیازی
التواضع مع المتواضعين صدقة
بی نیاز آنست که بر رعیت و سپاهی عاجز رحم
و فضل

فضل و کرم کنند و امراء خودبین و ملوک گردن
کش را نکوهش بسیار زنند و خراب کنند و بسوی ایشان
نظر شفقت نیندازند زیرا که امراء خودبین بکبر
و تفاخر بر مال و جمال خود کنند و از قهر او هیچ
نیندیشند و عاجزان و شکستگان نظر بر کرم و
رحم او دارند و هیچ خود در میان نیارند زیرا که هیچ ندارند
رحم الله من انصف یا غوث الاعظم اهل الطاعات
یذکرون النعیم و اهل العصیان یذکرون الرحیم
ای غوث بزرگ اهل طاعت یاد میکنند بهشت را
و اهل عصیان یاد میکنند پروردگار رحیم را یعنی اهل
طاعت نظر بر عمل خود دارند و همت و فکر خود
بر غفور رحیم گمارند زیرا که بهشت جای نیکوکاران است
چون ذکر نعمت نعیم رود اهل طاعت خوش شوند

و خود را مستحق نعم دانند و اهل معصیت
خجل و شرمنده گردند و ذکر فضل رحیم کنند ای عزیز
چه نویسیم که نتیجهٔ عزیزان تحمل نیارند و حضرت
ابو البشر آدم صفی الله صلوات الله علیه و سلم گناه
کرد عاجز و نادم گشت مقر با قرار ربنا ظلمنا
شد بدان کمال رسید که او را نهایت نه ابلیس لعین
که معلم ملکوت و عابد و هفت لک سال مقربا
قرار انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین
بود بآن زوال رسید که او را غایت نه ای عزیز
درین نکته باریکیست اکنون دریابی که نزدیک
عارفان کامل جمیع عام و خاص گناه کبیره است
و گناه عام و خاص طاعت بزرگست زیرا که در طاعتی
که مغرور پیدا شود و در عبادت که عجب پیش آید
العبادت

العبادت از گناه هم بدتر بود و در گناهی که
عجز و نیستی روی نماید آن گناه از عبادت هم
افضل بود ای عزیز نزدیک عارفان کامل هستی
وجودی گناه کبیره است بلکه شرک است که منافی
کمال نیست و در عجز و ندم کمال ایمان است و هم ازین
معنی بزرگان محقق برای دفع این هستی وجود که
و برای حصول نیستی کارها کردند و بعضی زنار بستند
و بعضی در میخانه نشستند ان فی الخمر معنی لیس
فی الغیب سخن دراز کشید فهم من فهم بیت
چون یار ما جانان خواهد نشست رندان ◦ ما نیز توبه
کردیم از زاهد پیری ◦ در بتکده گر خیال معشوقه ماست
رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست ◦ گر کعبه از و بوی ندارد
کنشت است ◦ با بوی وصال او کنشت کعبهٔ ماست ◦ یا ۲

یا غوث الاعظم انا قریب الی العاصی اذا فرغ
عن المعاصی و بعید عن المطیع اذا فرغ من الطاعات
ای غوث من نزدیک هستم بگناهکار وقتی که
فارغ شود از گناه خود و من دورم از مطیع وقتی که
فارغ شود از طاعات خود ای عزیز چون مومن
گناه کند بعد از ان پشیمان میشود و شرمنده
و شرمسار میگردد تایب و عاجز و خایف میشود
و بهزار عجز و الحاح دست بر میدارد و میگوید که
ای پادشاه پادشاهان و ای پناه شکستگان
و ای دستگیر درماندگان و ای بخشندهٔ گناه
کاران و عاصیان و ای پذیرندهٔ توبهٔ تایبان
هرچه کردم بد کردم و از کردهٔ خود پشیمانم از من
خطا و تقصیر رسیدن از تو عطا و بخشیدن نظم باز
می آیم

می آیم سر در قدمت می فکنم • شاه بخشنده توی
بندهٔ شرمنده منم • دگر این در نیز ندارم که زنم در کیت
کریم • بدر تو باز گشتم ملکا برو سیاهی • پس من
نزدیکم و قریب برای قبولیت توبه و برای بخشیدن
گناه و برای پذیر توبه که من اذنب فتنی ذنبا
و یعلم ان له ربا غفورا غفر الله تعالی قبل
ان یستغفر ای عزیز چون مومن طاعت کند و بعد از
فراغ طاعت خوشحال میگردد و خواهان آخرت
میشود و طالب حور و قصور میباشد و پندارد که
من کاری کرده ام که هیچ کس نکرده و هرچه خواهم بیابم که
مزد طاعت من بر حق واجب است که مرا بهشت دهد
و همهٔ مرادات من حاصل کند پس تفاخر می ورزد
پس آن مطیع از رحمت من دور میشود و از خشنودی

من بعید میگردد قال یا غوث الاعظم خلقت العوام
فلم یطیقوا النور بجواری فجعلت بینی وبینهم حجابا
من الظلمة وخلقت الخواص فلم یطیقوا مجاورتی
فجعلت بینی وبینهم حجابا من النور ای غوث الانوار
بزرگ آفریدم من عوام را پس طاقت نیاوردند نور
های مرا پس گردانیدم میان خویش ومیان ایشان
حجاب از ظلمت وآفریدم من خواص را پس طاقت نیاوردند
قرب مرا پس گردانیدم میان خویش ومیان ایشان حجاب از نور
ای عزیز چون دلهای عام را لایق طلب ومحبت
ندیدم پس مبتلا گردانیدم ایشان را بحجاب ظلمانی
یعنی محبت دنیا جاه ورفعت این جهانی آلوده
کردم ایشان را بحب حرص دنیا وتکبر وتفاخر وجمعیت
مال ومنال دنیا وفرزند زین للناس حب الشهوات
من النساء

من النساء الخ ذلک متاع الحیوة الدنیا اینهمه
برخورداری دنیست وحجاب ظلمانیست چون دلهای
خواص را لایق جوار قدس ندیدم وطالب وصل کما حقه
نیافتم پس گردانیدم ایشان را بحجاب نورانی یعنی
بمحبت نماز وروزه وجاه ورفعت آنجهانی وآلوده
کردم دلهای ایشان را بحب حور وقصور وثواب
ومعتقدان وخادمان ذلک متاع العقبی اینهمه بر
خوردار دنیا وعقبایی حجاب نورانیست
ای عزیز طایفه را می شنوی ایشان را اخص الخاص
نامند چون بیافرید ایشان را [illegible] کرد در دلهای ایشان
نه الفت دنیاوی یافت ونه عقبایی ونه حب
حرص زن وفرزند وحور وقصور ونه حب جاه ورفعت
آنجهانی جز درد وسوز عشق ومحبت وطلب اشتیاق

و فراق دیگر هیچ نیافته همه حجابها را از پیش
برداشته مبتلا بوصل و جمال و کمال خود کردانیده ام
قال یا غوث الاعظم قل لاصحابک من اراد منکم
ان یصل لی فعلیه الخروج من کل شیء سوای
گفت ای غوث بزرگ بگو مر اصحاب خود را که
بخواهد از شما اینکه واصل شود بمن پس برو لازمست
که بیرون آید از همه چیزها که غیر منست ای عزیز چه فرمان
معانیست که جامع مر علوم حقیقتست قل الله
ثم ذرهم نیز همین معنی دارد یعنی بگو الله را و ترک
ده جمله عالم را بیت تو داری مونسی جز ذکر الله تعالی
خطی در کش بگرد ما سوی الله ○ من انس بالله
فقد استوحش عن غیر الله یعنی کسی را که انس
با حضرت الله بود او را وحشت کلی از غیر خدا
بود

بود ای عزیز من طلب الکل فات الکل یعنی
کسیکه طلب کند کل را فوت کند کل را معنی خود
ظاهرست عبارا بیان حیست اما معنی حقیقی
اینست که یعنی مراد و مقصود کلی حضرت حقست
تا از کل دنیی و دنیاوی دست نداری کل مرادات
و مقصودات دست نگذاری بمقصود و مطلوب کلی
نرسی من له المولی فله الکل نیز همین معنیست
بیت آنان که ترا بدیده تحقیق دیده اند ○ ترک
ترا گرفته ترا برگزیده اند ○ آنانکه بجز جانب تو جائی دارند
○ کوته نظرانند چه کوته نظرانند ○ آنانکه بجز روت
نه بینند ندانند ○ روشن نظرانند چه روشن نظرانند
ای عزیز تا از همه حظوظ نفسانی و جسمانی و مرادات
و مقصودات این جهانی و آنجهانی از تصورات

نورانی بیرون نیاید اگر دم بوصال زند نشاید
بیت مجوی غیر ما در پاسخ کاهی ۵ اگر نابسته در گاه
مانی نکته ای محجوب هر چند غیر من همه حجاب راه
طلبست طالب بمطلوب و قاصد بمقصود هرگز
نرسد تا از همه چیز بیرون نیاید و بسرمه ما زاغ
البصر و ما طغی در چشم نکشد و همت لا راحة
للمؤمنین العاشق بدون الله تعالی نکند بیت
گر هر دو جهان دهند ما را ۵ گر وصل تو نیست پیخوام
۵ دنیاست بلاخانه عقبی هوس آباد ۵ ما حاصل
این هر دو بیکجو نستانم بیت مفلسانیم که از دولت و
سودای غمت ۵ حاصل هر دو جهان هیچ نه پرزد از ما
قال یا غوث الاعظم من خرج عن رغبة الدنیا یصل
بالآخرة ومن خرج عن رغبة الآخرة یصل الی

ای غوث

ای غوث بزرگ یعنی کسی که بیرون آید از رغبت دنیا
رسید با آخرت و بپیوست به عقبی و کسی که بیرون
شد از رغبت دنیا و آخرت بتحقیق که بپیوست
رسید بمن ای عزیز تا از حظوظ دنیا من کل الوجوه
دست بر نداری به عقبی دست تو نرسد و تا از
حظوظ عقبی دست کوتاه نکنی دست تو بدامن
دوست نه پیوندد که الدنیا حرام علی اهل عقبی
والعقبی حرام علی اهل العقبی لدنیا ای عزیز
کسی که زنعمت عقبی افتد دنیا در نظر او هیچ نماید
و چشمی که بجمال و کمال دوست روشن گشت
جمال خود در دیده او تاریک نماید ای عزیز چون آفتاب
جمال الله بتابد و ستاره عقبی رو بعدم آرد و تاریک نماید
چنانچه خواجه عبد الله انصاری میفرماید الهی جمال

وهما حرام علی اهل الله

ترابیت باقی رسنند زاهدان مزد در بهشت اند
طالبان دینار بخورند وطالبان عقبی مغرورند
وطالبان مولی میسرند یا غوث الاعظم مَن
خَرَجَ عَنِ الاَجسامِ وَالنُّفوسِ ثُمَّ خَرَجَ عَنِ القُلوبِ
وَالاَرواحِ ثُمَّ خَرَجَ عَنِ الحُکمِ یَتَّصِلُ اِلَیَّ ای غوث [والامر]
بزرگ یعنی کسیکه بیرون شد آنکس از اجسام ونفوس
پس بیرون شد از دل وروح پس بیرون شد
از حکم پس سوی است ورسید بمن ای عزیز اول
قدم درویشی را تزکیهٔ جسم ونفس است دوم قدم
تصفیهٔ دل است سوم قدم تجلیهٔ روح چهارم قدم
تجلیهٔ سر یعنی تا از تزکیهٔ جسم ونفس بیرون نیاید
بتصفیهٔ دل نرسید وتا از تصفیهٔ دل فارغ نشود
در تجلیهٔ روح نپیوندد وتا از تجلیهٔ روح آزاد نگردد
وتجلیهٔ

وتجلیهٔ سر میسر نشود وتا همه از نیز انفصال نکند
اتصال مع الله حاصل نشود ای عزیز وتا از ادای
تن وحظ نفس در نگذری بصفای دل نرسی وتا از
صفای دل بیرون نیایی بشوق وذوق روح
نرسی وتا از شوق ذوق روح نرهی متجلی بانوار
سر نشوی وتا از نمایش حکم وسر محو نگردی باتصال
حقیقی وذاتی نپیوندی ای عزیز این سخن بس دقیق است
بلکه ادق یعنی مرتبهٔ ذات از همه نشانها بی نشان است
واز همه تعینات منزه وپاک واز همه اعتبارات مبراست
واز همه تعینات واعتبارات در نگذری در مرتبهٔ بلا تعین
حاصل نیاید وتا از نشان بی نشان نگردد این نشان
پیدا نشود فهم من فهم رحم الله من انصف قلت
یا رَبِّ اَیُّ الصَّلوةِ اَقرَبُ اِلَیکَ قالَ الصَّلوةُ الَّتی

لیس فیها سوائی والمصلی غایب عنی گفتم ای پروردگار من
کدام صلوات بزرگترست ونزدیکتر بدرگاه تو
فرمود نمازیکه نیست دران نماز غیر من وگذارنده
غایب بود ازان نماز ازرعز المصلی یناجی ربه و
الصلوة معراج المؤمنین نماز شریعت آنست که
مصلی بعجز و نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز پیش آید
و مناجات شکستگی و درماندگی خود در میان نهند
و نماز طریقت آنست که عروج از هستی و خود بود
و نماز حقیقت آنست که درو غیر خدا جل ذکره نبود
و مصلی نیز از خود غایب باشد نقلست که حضرت
شاه ولایت و شمع هدایت کرم الله وجهه را
در جنگ خیبر تیر رسید در نماز پیکان کشیدند
و حضرت ایشانرا هیچ خبر نشد زیرا که از خود فانی
و بحق باقی

و با حق باقی بود فهم من فهم قلت یا رب ای الصوم
افضل عندک قال الصوم الذی لیس فیها سوائی
والصایم غایب عنی گفتم ای حضرت پروردگار من
کدام روزه افضل است نزدیک تو فرمود آنکه نیست
دران روزه غیر من چه روزه بزرگ فرمود در و
غیر من نبود و روزه شریعت آنست که از خوردنی
و آشامیدنی اجتناب نماید و روزه طریقت آنست که
از ناگفتنی و از نادیدنی و از ناشنیدنی و از نارفتنی
و از ناگفتنی و از ناگرفتنی پرهیز کند و روزه حقیقت
آنست که در دل و روح و سر غیر حضرت نبود و از شعور
بی شعور شود و از خود فانی و باقی بحق بود که الصوم
لی و انا اجزی به کن یه از دیت قلت یا رب
ای عمل افضل عندک قال ما لیس فیها سوائی من ر

تم سالت

والآن روضا حبه غایب منه و گفتم ای حضرت
پروردگار من کدام عمل بهترست نزدیک تو فرمان
شد که آن عمل که نیست در آن عمل غیر من از بهشت
و دوزخ و صاحب آن عمل غایب باشد از آن عمل یعنی
اتیان عمل بقدر توفیق و ارادت حضرت حق
داند و خود را در میان نه بیند و مزد و اجرت نه طلبد
و منت بدرگاه حق جل و علا ننهند و ما توفیقی الا
بالله و لا یتحرک شیء الا باذن الله برخوانند ای عزیز
فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا
یشرک بعبادة ربه احدا نیز همین معنی دارد یعنی
کسیکه خواهان دیدار حضرت حق باشد پس عمل
کند خالص برای او نه از برای بهشت و نه از برای نجات
دوزخ و نه از برای نفع و دفع مضرت و نه از برای

مراتب

مراتب دینی و دنیاوی و نه از برای رفعت دنیوی
و لا یشرک یعنی منجی و مهلک و نافع و ضار جز
حضرت حق را تصور ندارد بلکه شعور هستی
وجود خود نیز بر ضمیر خود نیارد و در ظاهر و باطن
عامل مالک و متصرف حضرت حق شمارد قلت ثم سالت
یا رب ای البکاء افضل عندک قال البکاء الضاحکین
ملکین ثم قلت ای الضحک افضل عندک قال
ضحک الباکین پس گفتم ای پروردگار من کدام
گریه بزرگترست نزدیک تو گفت گریه از آن خندان
رویان پس گفتم کدام ضحک بزرگترست نزدیک
تو گفت ضحک از آن خنده گریه کنندگان ای عزیز
گریه عاشقان و مشتاقان که از شوق و اشتیاق
جمال و کمال حضرت حق بود در وقت مشاهده

گریهٔ واصلان و عارفان در عین حال وصال و معرفت
بود **ای عزیز** این سخن در فهم هر کس نرسد کار افتاده داند
اکنون دریاب چون آدمی بسیار خوش میشود
و از دیدهٔ او آب میرود و روان میشود و از
جهت کمال ضحک **ای عزیز** این صفت خاصهٔ
حضرت سلطان الانبیا و اولیاست که حبیب محبوب
بود با همه روی نمود اما متواصل الحزن بود
چه نویسم از تجربه پیوستست که ضحک اثر ناز و حزن
اثر نیاز و ضحک از جمال و حزن جلالست
ای عزیز کامل محقق را در عین وصال فراق بود
و در عین فراق وصال و در عین ضحک بکا بود
و در عین بکا ضحک باشد کسی را که وصال بود همواره
فراق بود و کسی را که فراق بود همواره وصال بود
تا شدت

تا شدت فراق نکشی ذوق وصال نچشی و تا ذوق
وصال نچشی شدت فراق نه بینی **ای عزیز** گاهی این
تجربه در مجاز نکردهٔ و ذوق وصال نچشیدهٔ
و شدت فراق ندیدهٔ که در عین وصال چه فراق
پیدا میشود و در عین فراق چه وصال پیدا می آید
ای عزیز بسیار بزرگان را دیدم که در حالت سماع
ایشان را بکا هم بود و ضحک هم باشد **ای عزیز**
چندانکه لا یجتمعان الا فی حالة السماع اگر خواهی که
دریابی خاک میدان ایشان را سرمه بساز رزقنا
الله و ایاکم معنی دویم **ای عزیز** فرمان حق سبحانه
جل ذکره چون خائفان نخندند و خندهٔ ایشان
ما را خوش آید و چون راجیان بگریند گریهٔ ایشان
ما را محبوب نماید **نکته** در خبرست که چون مؤمن

عارف بخندد کناه او چنان ریخته شود که برک
درخت در خزان ای عزیز مؤمن خائف بخندد مکر
بر کرم و لطف و مؤمن راجی نکرید مکر از قهر و مکر
و مؤمن راجی ضاحک بود و مؤمن خائف باکی در عین
ضحک از قهاری و جباری باکی کردد و در عین بکا
از کرم و لطف ضاحک شود که الایمان بین الخوف
والرجاء او را حاصل شود و به تحقیق پیوسته فهم
من فهم قلت یا رب ای توبة افضل عندک
قال توبة المعصومین کفتم ای حضرت پروردکار
کدام توبه فاضلترست نزدیک تو فرمود که توبه
معصومان یعنی پاکان و بی کناهان ای عزیز توبه سه
نوعست توبه عام از کناه و کفر و شرک بود و توبه
خاص از طلب ثواب و خوف عقاب و طلب سعادت و دفع
شقاوت

شقاوت و نسیان اوامر و اجتناب عن النواهی
والطمینان بر عبادت و تکیه بر صلاحیت ای عزیز بنده
مؤمن آنست که اوامر بجای آرد اما ناجی حضرت
حق را داند و از نجات عبادت تائب بود و اجتناب
از نواهی کند و اکر واقع شود خائف از حضرت حق
شود و مهلک حضرت حق داند نه کناه و عصیان را
یعنی هلاکت از کناه نداند و منجی از ثواب ای عزیز
مذهب اهل سنت و جماعتست که هلاکت
و نجات از اهل مشیت و ارادت حضرت حق داند که
من قبل قبل بلا علة ومن رد رده بلا علة یعنی
کارهای حضرت حق معلول العلت نیست پس خاص را
باید که از پندار عبادت تائب بود و از هلاکت کناه
زیرکه السعید من سعد فی بطن امه والشقی من شقی

فی بطن امه ای عزیز تکیه واعتماد وصدق بر علم الله
وارادت الله ومشیت الله کند باقی از همه تایب بود
وتوبه اخص الخاص از شعور طاعت وعصیان بود
وخودی وهستی وپندار باشد اگر وقتی خطره در سیر
ازین چیزها گذرد تایب گردد این توبه مقبول وافضل
عند الله بود این توبه خاصه اخص انبیا صلوة
الله علیه وسلامه واولیاء اخص الخاص را باشد فهم من
فهم قلت یا رب ای عصمة افضل عندک قال
عصمة التائبین پس گفتم ای پروردگار من کدام
عصمت بهترست نزد تو فرمود که پناه تائبان
ای عزیز نزدیک این فقیر التوبة هو الرجوع عن کل
شیء سوای الله تعالی یعنی توبه باز آمدن بود از
جمیع اشیا که غیر خداست یعنی همه حسنات وسیئات

واسباب

واسباب وآلات رجوع بحضرت حق نماید پس توجه
کما حقه کند ونظر خود را از جمیع سبب ووسایط بردارد
وهیچ را در هر دو جهان شریک بحضرت حق نپندارد
پس پناه اینچنین تائبان عند الله افضل بود معنی
این است که افضل پناه نزد پروردگار پناه تائبانست
یعنی پناه پشیمانان وعاجزان ومتحیرانست که از پناه
اعمال خود گذشته واز اعتماد طاعات وحسنات
گسسته وبدرگاه من رسیده اینچنین پناه نزد من
افضل وبهترست اینچنین پناه جوینده مرا خوشترست
رزقنا الله وایاکم هذه العصمة بمنه وکمال کرمه
قال یا غوث الاعظم لیس لصاحب العلم عندی سبیل
مع العلم الا بعد انکاره لانه لو ترک العلم صار ملکا
شیطانا ای غوث بزرگ نیست مر صاحب علم را

کف

نزدیک من راه با علم مگر بعد انکار از آن علم الرمز
قول حضرت شاه ولایت کرم الله وجهه العلم حجاب
اکبر این را چند معنی است اوّل صاحب علم مغرورست
بعلم پس مغرور را بحضرت حق راه نبود امّا هر کی از این
سخن آگاه نبود معلم ملکوت بغرور علم کار او
بکجا رسید وانّ علیک لعنتی الی یوم الدین و بر سبب که
چهار صد صندوق علم یاد داشت بغرور علم همه
بر باد داد دوم همیشه صاحب علم در قیل و قال باشد
و تعلق زبان او را حال در راه حق محال بود سیوم
صاحب علم سه وجود ثابت میکند عالم و علم و
معلوم و راه بحضرت حق یک وجود ثابت داشتن است
چهارم علم صفات است تا از مرتبهٔ صفات در
نگذرد بمرتبهٔ ذات نرسد الرمز العلم حجاب الله
الاکبر

الاکبر از آن معنی که از صفت علم همه معلومات پیدا
آید اگر صفت علم ظاهر نشدی هیچ مخلوقات
ظاهر نگشتی پس حجاب اکبر باشد فهم من فهم لانه
لو ترک العلم صار شیطانا زیرا که بدرستی اگر ترک کرد
علم را میگردد شیطان نکته اکنون در باب علم را
و هر صاحب علم را بحضرت حق راه نیست اگر علم را
ترک دهد میگردد شیطان در کلام تناقض می آید
بقدر افهام و فکر خویش تعین و توجیه کرد اکنون
بشنو چند جواب نوشته ام الله تعالی الرمز العلم حسن
الجهل قبیح علم نیکوست و جهل بد است پندار و غرور
در علم هر صاحب علم را بد است و مانع حضرت حق است
و اگر ترک کند یعنی بداند عمل نکند پس جاهل بود و شیطان
باشد زیرا که ابلیس اوّل عالم بود بعد از آن علم ترک

داد و بر علم عمل نکرد عمار شیطانا که شیطان گشت
اول فرمان اهل قبول و اتباع ایشان که بعلم
مغرور نگردند و از مرتبهٔ صفات درگذرند بمرتبهٔ
ذات رسند دویم فرمان ابلیس و تابع وی راست که
علم را ترک دادند و عمل مطلق گذاشتند و شیوهٔ
آتشی و استکبار پیش آوردند شیطان گشتند
جواب دویم مر صاحب علم را راه نیست یعنی
جز خود را عالم دانند و نام هستی بر زبان رانند
از راه حق بعید بود و از وصول بی نصیب بود
بیت دو پی را راه نیست اینجا یکی شو ۵ دو پی یکدگر
اینجا افکنی شو ای عزیز اگر علم را ترک کنند بگردد شیطان
یعنی یک رنگ شود و یکرو گردد و از دو رنگی و دو پی دور
بود چنانچه از متقدمان منقولست که مرید تا
شیطان

شیطان نشود و پیر منافق نگردد بحضرت حق
وصول نیابد یعنی مرید شیطان صفت باید که
ملامت دو جهانی قبول کند اما با غیر نپردازد
دو با هیچکس نسازد چنانچه لعنت دو جهانی او
قبول کرد اما بغیر محبوب را سجده نکرد نظم می نفروشم
کلیم می نفروشم ۵ گر بفروشیم برهنه ماند دوشم
ای عزیز چه نویسم از قاضی عین القضات همدانی
بشنو که درین راه دو جوان با همت آمدند یکی
حضرت احمد صلی الله علیه و سلم دویم ابلیس که نام
لعنت محبوب بخود کشید و آنچه یار حمتی با حضرت
محمد صلی الله علیه و سلم نسبت دراز دارد چنانچه
بالغتی ابلیس اضافت و ساز دارد نظم یارب دو
زلف یارم و رهبر چه باز دارد ۵ گر شوخ دلربایی

شیوه دراز دارد ۰ حضرت عین القضات همدانی
میفرماید که تو اورا ابلیس خوانی اگر عالم رتبه وناز
او بینی حیران وذالی که چه میگوید فبعزتک لاغوینهم
اجمعین ای عزیز سلطان العارفین شیخ
بایزید میفرماید که در راندن ابلیس مصلحت است
که از ما ربود قرار گیرد وکمال پذیرد ای عزیز عاشقی
خود بران کس مسلم گشته است باقی همه خود
طلبند ومعشوقی بر حضرت محمد صلی الله علیه وسلم
ثابت شده است ودیگران خود بهانه مصرع
مقصود حسن است دگر تو ها بهانه ای عزیز امام المسلمین
خواجه حسن البصری میفرماید که ابلیس محک راه است
که کاذب را از صادق جدا میسازد والا نه
داعی راه است مرصد فافهم من فهم این سطور
که بخیر

که بخیر افتاد ومعذور دارند که محل اسرار بود
قال رأیت الرب تعالی فسألت یا رب ما معنی
العشق قال لی ذق قلبک عن سوای کف دیدم
حضرت پروردگار را پس سوال کردم ای حضرت
پروردگار من چه چیز است معنی عشق گفت یعنی
عشق بکن بمن ونگهدار دل خود را از غیر من
ای عزیز محب صادق وعاشق واثق آن بود که
از غیر فرحت وراحت او نبود وحضرت حق یار
واز غیر او بود بیزار که العشق نار تقع فی القلب
تحرق ما سوی المحبوب یعنی عشق آتشی است که
واقع شود در دل میسوزد غیر آن محبوب را یعنی
غذای محب بذکر محبوب بود وعیش او بفکر
او باشد وقرار او بجمال دوست بود وقرار از

غیر دویت باشد یا غوث اذا عرفت ظاهر العشق فعلیک بالفناء عن العشق لان العشق حجاب بین العاشق والمعشوق ای غوث چون شناختی تو ظاهر عشق را پس بر تو لازم و واجبست بفنا از عشق زیرا که عشق حجابست میان عاشق و معشوق ای عزیز ذکر این بالا گذشت اما اندک باید تو که عبارت از ذات عاشق و معشوق صفت ویست و اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است چون ذات فنا پذیرد و صفات نیز برخیزد یعنی عشق واسطه ایست میان عاشق و معشوق چون واسطه از میان برخیزد عاشق و معشوق یکی گردد ای عزیز ظهور واحدیت از وحدتست چون نام وحدت از میان برخیزد واحدیت احدیت شود

واحدیت احدیت

فعلیک بالفناء عن الغیر لان الغیر حجاب بین العاشق والمعشوق

واحدیت احدیت گردد فهم من فهم قال یا غوث الاعظم اذا اردت التوبة فعلیک باخراج الخطرات عن القلب تصل الی ربک والا صرت من المستهزئین ای غوث بزرگ چون بخواهی تو توبه را پس بر تو باد بیرون کردن خطره از دل پس بدرستی که تو برسی بسوی پروردگار خویش صبر بکن و اگر صبر نکنی پس از اهل استهزء باشی یعنی توبهٔ نصوح آن باشد که ما لا یعنی و نفسانی و شیطانی در دل نگذرد بلکه غیر حق را مدخل نهد آنگاه اتصال بحضرت حق حاصل آید ای عزیز حجاب این راه و سد این درگاه خطره است چون آن خطره از دل بیرون رود وصول بحق حاصل شود ای عزیز توبهٔ عاشقان از غیر معشوق بود و اگر نعوذ بالله منها در دل

عاشق خطرهٔ غیر معشوق گذرد و خود را یکی از مجرمان
شمرد و توبهٔ عارفان از خودی و دوی و هستی
و پندار بود و از غیر حق بیزار بود و همیشه نفی خاطر
او را کار بود جز این توبه او را حاصل آید بیگانگی
پیش روی نماید رزقنا الله و ایاکم هذه التوبة
بمنه و کماله و کرمه قال تعالی یا غوث الاعظم اذا اردت
ان تدخل فی حرمی فلا تلتفت بالملک و الملکوت
و لا بالجبروت لان الملک شیطان العالم
و الملکوت شیطان العارف و الجبروت شیطان
الواقف فمن رضی واحدا منها فهو عندی
من المطرودین ای غوث بزرگ چون بخواهی اینکه
درآیی در بارگاه حرم من پس التفات نکنی تو
بملک و ملکوت و نه بجبروت زیرا که بدرستی که
ملک شیطان

ملک شیطان عالم است و ملکوت شیطان
عارف است و جبروت شیطان واقف است پس کسی که
راضی شود بیکی ازین مراتب پس او هست نزدیک
من از مجرمان و بی نصیبان ای عزیز چه فرمان
عالیشان است این را بخند و چه شرح کنم ان شاء
الله تعالی یعنی بزرگان چهار منزل و مقام در راه
سلوک بیان فرمودند ملک عبارت از عالم ظاهری
و ملکوت عبارت از عالم ملائکه و جبروت
عبارت از عالم ارواح یعنی ملک عبارت از عالم
ظاهر است که ناسوت نامند و ملکوت عبارت از عالم
ملائک و جبروت عبارت از عالم معقول و هرچه
ورای این عالم است لاهوت یعنی ملک و ملکوت را
بدیدهٔ ظاهر توان دید و جبروت را بظاهر و باطن

هم

نتوان یافت اما آنچه ورای این عالمست لاهوتست
از بصیرت ظاهر و بصارت باطن بیرونست از فهم
و ادراک ما افزون لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ
يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ صفت ویست لَيْسَ كَمِثْلِهِ
شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ نعت ویست ای عزیز
ملک و ملکوت و جبروت این هر سه حجابند تا ازین
حجابها در نگذری بلاهوت نرسی ملک حجاب عالم
و ملکوت حجاب عارف و جبروت حجاب واقفست
و هر که بیکی ازین حجابها راضی شد پس او از محبوب
محجوب گشت ای عزیز ملک که شیطان عالم باشد
ازینمعنی که چون عالم بنعمت ظاهری مغرور گشت
و بتفاخر این جهان فخر کرده و بتماشای ارضی
بیهوش گشت و بعیش این جهان مشغول نمود
آن جهان را

آن جهان را فراموش کرد و قانع بنعمت فانی شد
و نعمت باقی را فراموش ساخت پس همین ملک
شیطان وی گشت و ملکوت که شیطان عارفست
ازینمعنی که چون عارف بتماشای ملکوت محظوظ
شد و بنعمت آنجهان مغرور گشت و بتماشای سماوی
میل نمود پس از منعم محجوب گشت و ملکوت شیطان
وی شد و جبروت که شیطان واقفست ازینمعنی
که چون واقف به تجلیات جبروت و بتماشای
روحانی مقید گشته و مقصود خود پنداشته و
محبوب و مطلوب خود ساخت پس از جمال لایزالی محجوب
گشت زیرا که پرتو شخصی دیده و نیر را پادشاه
پنداشته پس مقید بتماشای جبروت شد جبروت
شیطان وی گشت ای عزیز ملک مثال زمینست

و ملکوت مثال صفه و جبروت مثال تخت
یا ملک مثال شقدار و ملکوت مثال امرا و جبروت
مثال وزیر یعنی چنانچه مردی شقداری یکی را که
یافت و بدان راضی گشت و یا مردی امرائی که
شد و بدان خوش گشت و یا مردی وزیر نایب حضرت
پادشاه شد و حاکم ولایت گشت بدان
تفاخر نمود و ملتفت گشت و در خدمت و محبت
و توجه پادشاه تقصیر آورد و مقصود کلی همین
مراتب دانسته و مطلوب خود همین حکومت پنداشت
و از حضرت منعم و نعمت فرود آمد چون حضرت
پادشاه مطلع بر احوال او گشت و او را در حجاب
بیگانگان شمرد عالمان مرتبه شقدار میدارند
و عارفان مرتبه امرائی و واقفان مرتبه وزیری
دارند

دارند فهم من فهم المقصود نزدیک ارباب بصیرت
هر که مراتب اعلی بمراتب ادنی فرود آید و از اعلی
ترقی بسوی اسفل کند و در سمای قاصران و غافلان
در آید یا غوث الاعظم المجاهدة بحر من بحار
المشاهدة و حیتان الواقفون ممن اراد
الدخول فی بحر المشاهدة فلا سبیل له الا
بالمجاهدة ای غوث بزرگ مجاهده دریای مشاهده
هست و حیتان واقفان پس کسیکه بخواهد در آید
دریای مشاهده پس نیست راه وی را مگر بمجاهده عز
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
نیز عبارت ازین معنی است پس آنکسانیکه جهاد کردند
از بهر رضای پس بتحقیق که یافتند راه مشاهده
ازین جهاد مراد ازین جهاد جهاد اکبر است جهاد

اگر با نفس شیطانست اعدا عدوک نفسک التی
بین جنبیک والنفس هی الفتح الاکبر اشارت
بدویست ای عزیز چون کافر غالب آید قصد مال
و جان کند چون نفس و شیطان غالب آید غارت
دین و ایمان کند جهاد با نفس و شیطان کار عارفان
کامل و عاشقان صادقست و جهاد با کافران
کار مومنانست و آخرتست بیت با شیر مردیست
سگ ابلیس صید کرده با نفس اگر برابری دانم که شاطری
اما حیطان واقفان مجاهده که در دوئی و خودیست
و واقف از خودی گذشته و از مجاهده گذشته و با حق
پیوسته حق گشته که الصوفی هو الله در نزهة ا
لارواح آورده که صوفی نه آنست که مخلوق بود بلکه
صوفی آنست که غیر مخلوق بود بیت میگفت
دربیابان

دربیابان رندی و اهل دریده صوفی خدا ندارد
گو نیست آفریده اگر سایلی سوال کند که چون مجاهده
بجز مشاهده بود پس حیطان واقف چه باشند
نیک موجه آید بر قدر فهم جوابی باید نوشت والله اعلم
بالصواب ای عزیز مجاهده بر سه نوعست و مشاهده
نیز اکنون گوش دار و بهوش ای طالبان بشنو اول مجاهده
زاهدانست که اجتناب از نواهی کنند و زبان
از ناگفتنی و گوش از ناشنیدنی و دست از نا
گرفتنی نگاه دارند و از قهاری و جباری حضرت
حق ترسان و لرزان بوند و مامور حضرت حق
باشند و ملاحظه تزکیه نفس و مشاهده ایشان
بود در دنیا که همت در تزکیه نفس بوند دویم مجاهده
طالبان و عارفانست که همت در یاد حضرت

مولی باشند ایستاده و نشسته و غلطیده و غفلت را
دانند
بخود راه ندهند و حضرت حق را همیشه حاضر و ناظر
در ظاهر و باطن غفلت را کفر حقیقی پندارند بیت
° هر انکه غافل از حق یکزمانست ° در اندم کافرست
اما نهانست ° مبادا غافلی پیوسته باشند ° کدر
اسلام روی بسته باشند ° این ملاحظه مشاهدهٔ
ایشانست در دنیا و ایشان همیشه در تصفیهٔ
دل کوشند سیوم مجاهدهٔ عاشقان و والهانست که
همیشه ایشان بیقرارند و از غیر دوست بیزارند
بیت یارب مدهی قرار مارا ° کز روح تو قرار
گیریم ° شوق ایشان از لذت گذشته و دل
ایشان
ایشان از حظوظ عقبی گسسته و غذای روح
ذکر مولی گشته نه کسی را با ایشان کاری و نه ایشانرا
باکسی قرار

باکسی قراری العشق جنون التی یقص بناء
العقل پندار هستی ایشان برکند العشق نار
تقع فی القلب تحرق ماسوی المحبوب نقد وقت
ایشان گشته در زبان نام یار بود و از غیر او
بیزار بود اینحال وقت مشاهدهٔ ایشان باشد
در دنیا زیراکه ایشان در تصفیهٔ روح بوند چهارم
مجاهدهٔ واقفان آن خود بزبان قلم نگنجد و بتحریر
نسنجد زیراکه ایشان از کونین رمیده طرفة العین
بخود بینند و چشم بغیر دوست نگشایند از غیرت
ایشان در نمکدان حقیقت افتاده نمک گشته اسم
و رسم بغیر از ایشان محو گشته درینحال اگر ایشان خود را جویند
او را یابند و اگر او را جویند خود را یابند فهم من فهم
لم یذق لم یدر پیش مشاهده و مجاهدهٔ دیگران خیطانش

ایشان بود رحمه الله من انصف یا غوث الاعظم
من اختار المجاهدة لی لا لغیری فله مشاهدتی ان شاء
وان ابی ای غوث بزرگ هر که اختیار کند مجاهده را
از برای من نه از برای غیر من یعنی ریاضت و مشقت
برای محبت بهشت و دوزخ نبود از برای علوم مراتب
دینی و دنیاوی و نه از برای حصول کشف و کرامات
پس او راست مشاهده من اگر خواهد یا نخواهد
یعنی مشاهده لزوم مجاهده است المجاهدة نور
المشاهدة ای عزیز دانی چه نکته است مر او راست
مشاهده من اگر خواهد و اگر نخواهد یعنی حجاب در میان
مولی و بنده همین کثافت و تعلق بغیر است
و دوری و مهجوری محب را از محبوب خود در پندار است
چون این موانع بمجاهده مرتفع شود و مقصود حاصل
گردد

گردد ای عزیز مثلا در آیینه که روی نمودار نمیشود
از جهت تیرگی و کثافت آیینه است و دوم تا
توجه سوی او چون صفای تمام پیدا آید و توجه کمال
روی نماید مشاهده حاصل آید اگر خواهد و اگر نخواهد قال یا غوث
الاعظم لا بد للطالبین من المجاهدة کما لا بد
لهم منی ای غوث بزرگ نیست چاره مر طالب را
از مجاهده چنانچه چاره نیست مر ایشان را از وصال
من یعنی صفا بمجاهده حاصل آید و جمال لا یزالی جز
در ریاضت ننماید بیت سعدی حجاب نیست تو
آیینه صاف دار ٭ زنگار خورده کی ننماید جمال دوست
٭ از دل برون کنم غم دنیا و آخرت ٭ یا خانه جای
رخت بود یا خیال دوست ای عزیز با این کثافت
و تیرگی را بمصقل مجاهده و با آتش ذکر الله بزدارد

و تعلقات و مهمات دینی و دنیاوی را مرتفع نسازد
و غبار پندار دویی و خودی را از جبهه دل نه اندازد
صفا بکمال حاصل نباید و جمال الله روی ننماید ای عزیز
چون طالب صادق را از مطلوب چاره نیست هیچ چنان
از جان باختن و سر انداختن و خون ریختن نیز چاره نیست
بیت اگر تو سر همی بازی کجا پای نهی بالا ○ دلا این کوچه
عشق است نباشد کوچه خالا ○ ایوان مراد بس بلندست
○ آنجا بهوس رسیده نتوان ○ این شربت عاشق است
خیره ○ جز خون جگر چشیده نتوان قال یا غوث الاعظم
انّ احبّ العباد الی العبد الذی کان له ولد
و والد و قلبه فارغ عنهما و لا یحزن له بمو
تهم فاذا بلغ العبد بهذه المنزلة فهو عندی
لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد ای

غوث

غوث بزرگ بدرستی که محبوب‌ترین بنده بسوی من
بنده ایست که باشد مر او را پسر و دختر و مادر و پدر
و دل آن بنده فارغ بود از ایشان نه فکر و اندوه بود
مر آن بنده را از فوت ایشان هرگاه رسید بنده
بدین منزلت پس وی است بنده من که نه زاد شده است
از کسی و نه کسی از وی زاد و نیست کفو مر وی را هیچ یکی
ای عزیز دانکه چه درین نکته بدیع است یعنی آن بنده نو
موصوف است بصفات من و متخلق است باخلاق من
یعنی او خود را از همه تعلقات بی تعلق ساخته
و از تعینات بی تعین گشته و از همه پیوندها گسسته
و از همه تفرقات بجمع آمده و موصوف بصفات
ما شده این کنایه بحضرت محبوب است که تو محبوب مرا
از همه بنده گان قال یا غوث الاعظم من لم یذق

فَنَاءُ الْوَالِدَيْنِ بِمَحَبَّتِي وَمَوَدَّتِي لَمْ يَجِدْ لَذَّةَ
الْوَحْدَانِيَّةِ الْفَرْدَانِيَّةِ یعنی ای غوث بزرگ
کسیکه نچشید ذوق فناء والدین را از برای محبت
ومودت ما نیافت آنکس لذت تنهای و یکتایی را
ای عزیز شاید که از فناء والدین مراد آنست که
اسم و رسم ایشان در گذرد و با ایشان با هیچ چیز
شریک نیارد تا ذوق فردانیت حاصل آید مراد از
فناء والدین دین و دنیا است که جمله مرادات دینی
و دنیاوی را در بازد تا فرد حقیقی گردد و ذوق
حقیقی در نیابد ای عزیز جمله اینست در مرتبه دویی
و شعور است که این مرتبه فنا است جز از نیم رتبه
خواستی ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام همه
ذوق در ذوق است والسلام ای عزیز معنی دویم
آنست که

آنست که اصطلاح بزرگان از مرتبه غوثی و قطبی
مرتبه فردانیت برتر است یعنی تا این مراتب را
طی نکند بمرتبه فردانیت نرسد معنی ظاهر
فناء والدین بالا گذشت اما اندکی در اینجا ما
ذیل کردم والله اعلم بالصواب قَالَ یَا غَوْثَ
الْاَعْظَمِ اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تَنْظُرَ اِلَیَّ فِی مَحَلٍّ فَاخْتَرْ
قَلْبًا حَزِینًا فَارِغًا عَنْ سِوَائِی گفت ای غوث
بزرگ چون بخواهی که نظر کنی بسوی من در محلی
اختیار کن دل اندوهگین را فارغ از غیر من
ای عزیز فرمان حق سبحانه بر این منوال است که
طالب صادق و محب و عاشق چون بخواهد که جمال
و کمال محبوب و مطلوب را ببیند پس او را باید که اهل
دلی را طلب کند که او از شادی هر دو جهان

رمیده واز غیر او من کل الوجوه بریده وبا جمال
دوست آرمیده چون در آن دل نظر کند حضرت
حق را بیند صحبت وخدمت او گزیند وبنظر
او منظور شود ودر دل او مقبول گردد وبصفات
او موصوف شود وذات این در ذات او محو شود
وصفات این در صفات او خالی گردد پس دل
این دل او گردد وسر این سر او شود در اینچنین
دل جمال دوست عیان بود فهم من فهم من لم
یذق لم یدر قلت یا رب ما علم العلم قال
یا غوث الاعظم علم العلم هو الجهل عن العلم
پس گفتم ای حضرت پروردگار من چیست
علم از آن علم فرمود که ای غوث بزرگ آن جهلست
از علم العزیز اکنون دریاب که نکته سر همه دانایی
خود را نادان

خود را نادان ساختن است تا طالب خود را نادان
نسازد واز دیدن خلق واز وسوسه نفس خلا
صی نیابد که لا یکمل ایمان المرء حتی یقال انه
مجنون دلا مجنون صفت خود را خلاص از قید
عالم کن ٥ ره صحرای محنت گیر رو در وادی غم کن ٥
بهر کس دوستی کردی شد آخر دشمن جانت ٥ بخود گر دوستی
دشمن بمردم دوستی کم کن دویم باشتغال ذکر وبا
ستغراق فکر حضرت محبوب همه عالم را فراموش
نسازد وهمچون جاهل گردد چنانچه بزرگی فرمود
بیت آنها که خوانده ام همه از یاد من برفت ٥ الا حدیث
دوست که تکرار میکنم سیوم چون حضور وبیرونی
بدوست حاصل آید وجمال لایزالی روی نماید همه
مستی یکی پرستی برآید علم جهل گردد چهارم العلم حجاب

الاکبر یعنی علم اسم صفات سبعه بیت چهار صفت
در مرتبه واحدیت پیدا آمد فقد علم و کشف و نور
و شهود اگرچه در لفظ چهارند اما مترادف المعنی اند
در مرتبه احدیت جمل مطلق بود که ملحوظ و مفهوم
ازین صفات هیچ نبود انجا یعنی پوشش یعنی
در مرتبه احدیت هیچ صفات ظاهر نبود چون از احدیت
بواحدیت تنزل نمود باین صفات حجاب چهره
ذات گشت و اسم ذات مسمی بصفات شد صفت
علم تقاضا معلوم کرد شور و طرب در جهان پیدا
آمد اسم عینت بغیریت بدل شد بت یک عین
منفق که درو ذره نبود ه چون گشت ظاهر او همه اغیار
آمده از ینمعنی بزرگان فرموده اند که الذات
محتجب بالاسماء والاسماء محتجب بالافعال فنهم فنهم
یاغوث

قال یا غوث الاعظم طوبی لعبد مایل قلبه الی المجاهده
و ویل لعبد مایل قلبه الی الشهوات یعنی خوشی مر بنده
راکه میل دار بود دل آن بنده بسوی مجاهده و ویل آن
بنده راکه مایل بود دل آن بنده بسوی شهوات
ای عزیز مجاهده سه نوعست که شرح آن بالا گذشت
اکنون شرح شهوات کنیم که نیز سه نوعست یکی
شهوت عام که بر خوردن و آشامیدن و کثرت
مال و منال و جاه و تفاخر و تمتع دنیوی بود دوم
شهوت خاص که بر صوم و صلوة و تفاخر و تکاثر بر
ثواب آخرت باشد سیوم شهوات اخص الخاص که بر کشف
و کرامات و علو مراتب قطبی و غوثی و ولایت بود چرا
که کلام قل ودل وللعارف یکفی الاشاره قال یا غوث
الاعظم رایت الرب ثم سالت عن المعراج قال

هُوَ الْمِعْرَاجُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سِوَائِي وَكَمَالُ الْعُرُوجِ مَا زَاغَ
الْبَصَرُ وَمَا طَغَى گفت ای غوث بزرگ که دیدم پروردگار
را و عرض کردم بحضرت او از معراج فرمان شد که
معراج عروج تست از هر چیز غیر من و کمال عروج
ما زاغ البصر و ما طغی است ای عزیز عروج عبارت
از رفتن ببالا است و نزول عبارت از فرو آمدن
تا طالب صادق و عاشق کامل از همه چیز عروج نکند
با علی الاعلی نرسد انی ذاهب الی ربی از این عروج حجت
ای عزیز چه نویسم که سخن بس غامض است اما شنو
تا چه نوشته شد اما بدانکه عروج چند قسم است عروج
خاص از ملکوت تا جبروت است و عروج اخص
الخاص از جبروت تا لاهوت است و عروج عام از
صفات ذمیمه بسوی صفات حمیده بود و عروج
خاص از حمیده

خاص از حمیده بسوی صفات روحانی یعنی شوق
و ذوق و محبت و عشق باشد و عروج اخص الخاص
از صفات روحانی بسوی صفات رحمانی بود رحم الله
لمن انصف و کمال عروج ما زاغ البصر و ما طغی است
که این صفت محبوب رب العالمین است که هر چند او را
عروج کردند و همه چیز بحضرت او نمودند بهیچ
التفات نفرمودند چندان عروج نمودند که از
شعور عروج هم عروج فرمود ان الی ربک المنتهی اشارت
بدو است چون قلم بدینجا رسید از تحریر باز ماند و الله
اعلم بالصواب یَا غَوْثَ الْأَعْظَمِ لَا مِعْرَاجَ لِمَنْ لی
لَا صَلٰوةَ لَهُ وَالْمَحْرُومُ عَنِ الصَّلٰوةِ وَهُوَ الْمَحْرُومُ
عَنِ الْمِعْرَاجِ عِنْدِي ای غوث بزرگ نیست معراج
مر کسی را که نباشد نماز مر او را کسی که محروم کرده شد

او را از نماز محروم کرده شد از معراج بی‌بهره ای عزیز
الصلوة معراج المؤمنین فرمان صاحب
شریعت که نماز معراج مؤمن است ای عزیز در نماز معراج
عام خاص و اخص الخاص را که عام عروج از کارهای خبیثی و ما
لایعنی بود از حدث و نجاست طاهر باشد و خاص را
عروج از خطرات نفسانی و شیطانی بود و از خبیثی و از
خباثت باطنی باشد و اخص الخاص را عروج از دوئی
وخودی و هستی بود و از شعور و پندار روحی و سرّی
باشد المقصود نماز جامع قرآن و تسبیح و درود
و دعا و مراقبه و حضورست ای عزیز این آن نماز است که
در وقت نماز جوش دل حضرت سلطان الانبیا تا
به گروه شنیده میشد المصلی یناجی ربه سبحان الله
بزرگی نماز چه گویم نماز شعور بخویش نبود در نماز
پیکان

پیکان کشیدند خبر از درد و الم نداشتند قول اینست که
لم اعبد ربا لم اراه ای عزیز نماز عام شریعتی است که
روی بقبله ظاهر آرند و دل بحضور باطن نگارند
و از حجب رایت هیچ التفات ندارند اما از نیت الله
حضرت حق هیچ خبر ندارند و نماز اخص الخاص
حقیقی آن بود که چشم بر جمال دوست دارند
وجود را در میانه نیارند و شعور خودی و هستی
هیچ ندارند نه ساجد و مسجود خودیکی پندارد
اللهم ارزقنی هذه الصلوة بحق محمد المحمود و آله
اجمعین الطیبین الطاهرین برحمتک یا ارحم الراحمین
تمت الرسالة الشریف الغوثیه در بیان
مراتب اولیا جناب ناظم گوید سیصد پنجاه
شش تن ز اولیا روزگاره دائما هستند

خالی نیز عدد نبود جهان ه سیصد ابطال چهل ابدال
سیاحند هفت ه پنج اوتاد است اقطاب دیگر
غوث دان ه چنان معلوم میشود که در هیچ حال
از سیصد پنجاه شش تن کم نباشند و در بعضی
اوقات زیاده ازین نیز باشند مرتبهٔ اول
سیصد تن اند که بعرف ارباب سلوک ایشان را
ابطال گویند طریق هوا و هوس را باطل ساخته
باشند و مرتبهٔ دوم چهل تن اند که ایشان را ابدال
گویند تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده کرده باشند
مرتبهٔ سیوم هفت تن اند که ایشان را سیاح
گویند بعضی از ایشان در سیر و سیاحت بکار
سازی خلق بمقتضای ارادت حق مشغول
اند و ازین سیصد چهل هفت تن که ذکر کرده شد
هیچ کدام را

هیچ کدام را درجهٔ ارشاد نیست و باقی نه تن
دیگر که اهل ارشادند حقیقت ایشان در تحت
تجلیات ذاتیه و صفاتیه و اسمائیه ناچیز شده اند
و حضرت واجب الوجود تکمیل ناقصان جهت
تکمیل داده و مراتب ایشان را نیز تفاوت داده
پنج تن که ایشان اوتادند و سه دیگر را اقطاب الا
قطاب گویند و یکی دیگر را غوث گویند که جانشین
حضرت رسول اند در حقیقت بی واسطه از حضرت
عزت فیض گیرنده اند و خلق عالم بواسطهٔ او طلب
فیض میکنند مرتبهٔ ولایت چهار است صغری
و وسطی و کبری و عظمی یعنی پست و میانه
بلند و بلندتر و هر کدام ازینها را بدایت
و وسط و نهایت پس مقامات ولایت دوازده

باشند در بدایت صغری جمیع مؤمنان از اهل جنت
ودر وسط آن صلحاء مؤمنان از اهل خدمت وآن
سیصد تن اند ابطال صاحب جنگ. نهایت صغری را اند
و اوتاد در نهایت وسطی اند و اقطاب سر مقام
را بدایت کبری است و قطب الاقطاب صاحب وسط کبری است
و غوث را نهایت مقام کبری است و بدایت عظمی
مقام خلفاء راشدین است صحابه عظام صاحب بوده اند
فاما هر یک در صفت خاصه کمال داشته اند و وسط
و نهایت عظمی نصیب حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم اند والله اعلم بالصواب گفته
اند که عالم بوجود رجال الغیب قائم است و نیز گفته
اند که باران بسبب ایشان در زمین می آید و بسبب
ایشان آدمیان را خدای تعالی روزی میدهد و بسبب
ایشان

ایشان بلا از روی زمین دفع میشود در صحاح
آورده است که ابدال قومی اند از صالحان
خالی نیست دنیا از ایشان ابدالان و هر جگاهی که
بمیرد یکی از ینجماعت خدای تعالی بجای او دیگری را
بنشاند در حدیث آمده است که هیچ وقتی این امت
از چهار صد مرد ابدال خالی نباشند و در ین چهار صد
چهل اوتادند یعنی میخهای زمین اند چنانکه خدای
تعالی کوه ها را میخ زمین خوانده و گفته که والجبال
اوتادا اگر کوه ها نباشند زمین را آرام و قرار نباشد
و اگر این اوتاد نباشند از شومی معصیت عاصیان
عالم ویران گشتی و از ین چهل و چهار نقبا اند
و از ین یکی قطب است و سلامتی کافران در برکت
مؤمنان است و سلامتی عامه مؤمنان در برکت

ابدال است و سلامتی ابدال در برکت اوتاد است
و سلامتی اوتاد در برکت نقبا است و سلامتی
نقبا در برکت قطب است چون قطب بمیرد از اوتاد
بجای او آرند و چون از اوتاد بمیرد از ابدال
بجای او آرند و چون از رجال الغیب کسی نماند قیامت
قایم شود و هر جگاهی که کسی را مهمی پیش آید باواز
بلند گوید یا عباد الله اعینونی یعنی ای بنده
گان خدا یاری دهید او را یاری دهند چرا که
ایشان در سیر اند و فیض و مدد بهمه عالم رسانند همیشه
و بعد ازین نقبا هفت تن اند که نام ایشان رقبا
و نقبا و نجبا و ابدال و اوتاد و غوث و قطب است
و هر نماز بامداد در مکه معظمه با قطب میگذارند
و هر که را مهمی پیش آید نماز بامداد بر خیزد و روی بجانب
ایشان کند

ایشان کند و گوید که السلام علیکم یا رجال الغیب یا ارواح
المقدسه اعینونی و بقوة و انظرونی بنظرة یا
الظر قصدت الیه یا رقبا یا نقبا یا نجبا یا ابدال
یا اوتاد یا غوث یا قطب اعینونی بقوة بحرمت
محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و هفت قدم بجانب
ایشان نهد و فاتحه و اخلاص و صلوة بخواند
باین نوع که اللهم صل علی محمد علی النبی محمد بعدد
والنجوم فی السموات و بعدد الطافک علی محمد
بعد ازان بمهم خود مشغول شود و بداند که رجال الغیب
در هر روز بیک جا میخواهند بود باین حساب که
ز یه کب کط بشرق اند   و یج کا کح جانب ایشان
ه یب یط کو بشمال اندر   د یا یح که سوی مغرب
ب ی یز کد تو بیرون دان   ج یو کج ل بجنوب است

اطیوکدور تو بکنی دا نه رجال الغیب نینک بیانی بو تورور

یعنی آی نینک بیتی سیده اون تورتیده یکرمه ایکی
سیده یکرمه توقوزیده مشرق دا دورلار آی نینک
آلتی سیده یکرمه بیریده یکرمه سکزیده مشرق شمال
نینک ارا سیده دورلار آی نینک اون بشیده یکرمه
اوچیده اوتوزیده شمالده دورلار آی نینک بشیده
اون اوچیده یکرمه بشیده شمال و مغرب ارا سیده دورلار
آی نینک تورتیده اون ایکی سیده اون توقوزیده
یکرمه یتی سیده مغربده دورلار آی نینک ایکی سیده
اون یتی سیده یکرمه سیده مغرب جنوب ارا سیده دورلار
آی نینک سکزیده اون بیریده یکرمه آلتی سیده
جنوبده دورلار آی نینک بیریده توقوزیده اون
آلتی سیده یکرمه تورتیده مشرق جنوب ارا سیده دورلار

اوشبو

اوشبو مراتب برله عمل قیلغای سین ان شاء
الله عملینک ضایع بولمس نسبت
معنوی حضرت خواجه بادشاه قدس
الله سره سلسلهٔ خواجگان حلقهٔ دام بلاست
ه هرکه درین حلقه نیست غافل ازین ماجراست ه
حضرت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه حضرت
سلمان فارسی رضی الله عنه حضرت قاسم
بن محمد ابی بکر رضی الله عنه امام جعفر
صادق رضی الله عنه حضرت بایزید
بسطامی قدس الله سره العزیز حضرت شیخ
ابوالحسن خرقانی قدس الله سره العزیز

حضرت شیخ ابو القاسم گرگانی قدس الله
سره العزیز حضرت شیخ ابو العلی فارمدی قدس
الله سره العزیز حضرت خواجه ابو یوسف
همدانی قدس الله سره العزیز حضرت خواجه
عبد الخالق غجدوانی قدس الله سره العزیز
حضرت خواجه عارف ریوگری قدس الله
سرهُ العزیز حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی
قدس الله تعالی سره العزیز حضرت خواجه عزیزان خواجه
علی رامتنی قدس الله تعالی سره العزیز حضرت
خواجه محمد بابای سماسی قدس الله سره العزیز
حضرت سید امیر کلال قدس الله سرهُ العزیز
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله
سرهُ العزیز حضرت خواجه علاء الحق والدین
عطار

عطار قدس الله سره العزیز حضرت مولانا یعقوب
چرخی قدس الله سره العزیز حضرت خواجه احرار
قدس الله سره العزیز حضرت مولانا محمد قاضی
قدس الله سره العزیز حضرت مخدوم اعظم پادشاه
قدس الله سره العزیز حضرت خواجه
محمد امین ملقب بایشان قدس الله سره العزیز
حضرت خواجه محمد یوسف خواجم پادشاه
قدس الله سره العزیز حضرت خواجه هدایت الله
خواجم پادشاه ملقب بخواجه آفاق قدس الله
سره العزیز حضرت سر دفتر اولیا و سر حلقهٔ
اصفیا الحنفی حضرت خواجم پادشاه قدس الله
سره العزیز حضرت ایشان بابا خاکی قدس الله
سره العزیز حضرت ایشان آدینه بای صوفی

قدس الله سره العزیز ٥ چونکه دارد میان جان
مسکن ٥ از ادب نیست نام او بردن ٥

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات ورافع
الدرجات الهی احدا صمدا ملکا پادشاها زبان
نفس لجوج ما را بذکر فاذکروا الله ذکرا کثیرا گویا
گردانی الهی گوش هوش ما را از استماع سماع واذا قرئ
القرآن فاستمعوا له شنوا گردانی الهی دیده ما را
بنظر فانظروا الی آثار رحمة الله بینا گردانی
الهی خیمه سینه ما را از وسواس خناس الذی
یوسوس فی صدور الناس ایمن گردانی
الهی دل ما را که سواد اعظم نور ولایت سلطان
ایمانست از پادشاه اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان خالی مگردانی الهی دست ما را از گرفتن

لقمه حرام

لقمه حرام ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل
از باطل نگه دار الهی پای ما را بطریق تحقیق
ان لهم قدم صدق عند ربهم ثابت قدم گردانی
الهی شهرهای اسلام ما را از پادشاه فاسد
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها از فاسد ملک
نگهداری الهی لشکر اسلام ما را باین آیت فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله نصرت
یابی گردانی الهی عالمان دین ما را بمنزل رب
انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین
رسانیده گردانی الهی فرزندان جمیع مسلمانان را
در مکتب علم الرحمن علم القرآن بتعلیم علم قرآن
بفضل وکرم خود مشرف گردانی الهی بیماران
اهل اسلام ما را از دارو خانه وننزل من

القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شربت
صحت بخشا الهی کناهان جمیع بندگان
خود را و امتان محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم را در ان ساعت قیمت بتلقین ان الله
یغفر الذنوب جمیعا آمرزیده گردانی یا اله العا
لمین و یا خیر الناصرین برحمتک یا ارحم الراحمین
فاتحه بعد از نماز این بیت ازبرای
خشنودی و رضای حضرت حق سبحانه و تعالی
جل جلاله و عم نواله و لا اله غیره و بارواح
جمیع الانبیاء و المرسلین صلوات الله
علیهم اجمعین بتخصیص بروح پاک پر فتوح
فیض بخش فیض آثار حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم و بارواح چهار یار
عظام کرام

عظام کرام تبع تابعین ایمه دین خلفای راشدین
شهدا صالحین رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین و بارواح جمیع المؤمنین
والمؤمنات والمسلمین والمسلمات
قبولی طاعات برآمدن حاجات حل کل مشکلات
الهی هر کرا مقصدیست طلبیست بر آورده
خیر گردانی برایی بریکه رضای تو در ان راه
باشد اجتناب از معصیت کرامت فرمایی
شرمنده این دنیا آن دنیا نگردانی بایمان
بری و با ایمان برانگیزانی بطفیل جمیعت فاتحه
بخوانم مناجات بعد از تلاوت قرآن این است
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک
وسلم علیهم اللهم اهدنا بهدایت القرآن

واارفع درجاتنا بفضیلت القرآن وانقض
حاجاتنا بحرمت القرآن وکفر عنا سیاتنا
بتلاوت القرآن فی الدارین اللهم
اجعل القرآن لنا فی الدنیا قرینا وفی القبر
مونسا وفی القیامة شفیعا وعلی
العرصات صاحبا وفی المیزان ثقیلا
وعلی الصراط دلیلا وعلی النار سترا
وحجابا اللهم ما کان منا فی تلاوة
القرآن من خطاء او نسیان او زیادة
او نقصان او تغیر کلمة او تغیر حرف او تغیر اعراب
او تغیر آیت او مد او تشدید او غفلة او غلط
او سهو او ادغام او تنوین او فتحة او ضمة
او کسرة واعف عنا یا الله فاغفر لنا یاربنا
وتجاوز

وتجاوز عنا یا سیدا ولا تواخذنا بالتقصیر
یا مولی وصلی الله علی خیر خلقه
محمد وآله واصحابه اجمعین برحمتک یا ارحم
الراحمین تمت الکتاب
بعون الملک الوهاب اتمام
یافت این رساله
شریفه الغوثیه

علی ید کثیر الذنوب وافر العیوب
بیچاره نویسنده کوزه کار رود
... این کتابت روز دوشنبه تمام

قاریا بر من مکن قهر خطاب
گر خطا رفته باشد از کتاب
آن خطا رفته را تصحیح کن
از کرم والله اعلم بالصواب
هر که خواند دعا طمع دارم
زانکه بنده گنهکارم

هر چاره دل ... سمند نزد فلک
مرغ دل در پی فتراک تو بسمل گشته

مصحف روی تو هر چند فرح بخش آمد
لیک رمز خط تو آیت مشکل گشته

یحیی کی زنوبان قصد بلا می آید
بهر قتلم خم ابروی تو بابل گشته

ماه چو بر خطش نیست بگرد رخ ما
وحی عشق تو حکمیت نازل گشته

بهر کی دیدن رخ خوب از غایت شوق
مجنون ... آمدم ... گشته

یار خود دید جلالی ... میکشف
قامت به هزار صد مرشد کامل گشته

ابروی سجده گه ... ملک ...
چشم ... دل گشته

هیچ نیز بلبل شوریده دل از حضرت گل
نالهٔ درد و صد از ناله گذاری بدرنی

همه هر ورق ده رخ تو لیک مرا
بعتاب چینی دراز ده نگاری بدرنی

ما هر ... خوبترم ...
بر از لطف ... خوبانی شکار بدرنی

منکه اندر قدمت هر دمی جان بسپارم
گوشهٔ دامن خود لحظه بسپاری بدرنی

ای دم ... نقود دلی ...
زاهد از زهد و ورع ... فاری بدرنی

از جفا اشک جلالی شده جیحون روان
از وفا در صدف خود دانه گذاری بدرنی

هر ... زوا ... بدرنی
... از ... باری بدرنی

بعتاب حسنی